

UNIVERSAL
LIBRARY

OU 228097

UNIVERSAL
LIBRARY

**BROWN
BOOK ONLY**

۸۹۱۵۲۱ م
P. 706
مذوق عشق
مذوق علم

OUP-2272-19-11-79-10,000

127

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. A.9.50101

Accession No. P. 706

Author

ک م کاظم علی خان شعلہ میر

Title

مناقشات

This book should be returned on or before the date last marked below.

بعون صنّاع مکیں و مکان و فضل اطلاق و بیان

دیوان فارسی حضرت میر کاظم علیخان علیا از میر احمد علی
شهریار ایلوی - الموشوم اباسم تاریخی -



از اسهام سید نوازش علی طوسه فرزند دشاگرد حضرت

در مطبع اعجاز محمدی حلیمه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

<p>۷</p> <p>در گلشن عشق است چو بلبل وطن ما خون و ردل با قوت بود از لب لعش ما کافر عشقم به بیوده مده پسند جامه منی گلزنک بده سانیستان پروانه صفت تاب وصال تو نیایم در سوز و گدازم ز تیپ بجز تو چون شمع</p>	<p>۱</p> <p>خسته ام چو بشت ست بهای چمن ما زانست که رنگین شده شیرین سخن ما ز یاد سخن را دور شو از آنچمن ما - تا آتاز که کند لذت لعش کهن ما تا آتش عشق تو نسوزد بدن ما چون پرده خانه نسوزد بدین ما</p>	
<p>۱۳</p>	<p>اے شعله شود محفل احباب جو گلزار از در چو در آید بت غنچه دهن ما</p>	<p>۲</p>
<p>فرمای ز وصل شاد یار را بر دار نقاب خود خد ارا</p>	<p>از بجز تو ام منسا ند یار را ناچند حجاب اسے خود آرا</p>	

<p>بشیر لکمه لثیها السکاری دل نیت که سبت سنگ خارا نازل بهم مکن بلا را بد ز نظر مران گدارا از رویت روی تو نگارا یارب نشیب تاثیر دگر مجود و ارا لطفی ز شمیم خود صدبار سوزی در حسرت گشت نارا بختاے من شکسته بارا</p>	<p>ساخت خم بلیله البدل عشق تو بجز ولی که نبود از بجز خدا کف کشتی تو شایه و من کیسند و لیش در دیده ماست جلوه حق یارب بوصول از و عا بنضم جو طیب دیدن بود و سرما ز صبا چمن معطر سانی از وصل غیر را شاد انت ربی وغافر الذنب</p>
--	--

۱۰	خون شعله بخت اینجاست چون بست آنجا کف خنارا	۳
----	---	---

<p>بزن ستانه ساغرا و مهر شیشه باکشتا نقاب از چهره ات ای شعله رو هر خد باکشتا من اینیک عقده مشکلی که دارم اصداکشتا بدرکن رویم از چاک کفن بند قباکشتا بیا ای خواججه اینیک دیده در زم غزاکشتا بی نظاره عشاق چشم سر مرا کشتا</p>	<p>بیا آید بسیار ساقی و سیم از را کشتا نمان تا که جانم شمع اندر برده فانور اگر تو گیزی سواش رسانم فزوده و صلش پس از مردن هم ای گل حسرت دیدار خودم بکندم حلقه نشادی بود چون حلقه ماتم سجال ز درما ایجان تقافل از نقد تا کی</p>
---	--

<p>دل پر خون چون لعل تا از دیدنش ای گل شود زور که من گلهای ز باغ وصل او چینی چو شبنم گر بیدارم هر شک بشم گوهر</p>	<p>بزرگ نخل مرجان دست زرگین حنا بکش بزودی عنقه مانی آرزویم ام صبا بکش تو هم لهائی خود از خنده دندان بکش</p>
---	---

۴	<p>منم یک شعله تابان چو داری شوق ای جانان بیا اشعارین رخوان و دیوان مرا بکش</p>	۱۱
---	--	----

<p>بیا جامی ز بن مستانان زلف و کشتا در زمان کنی روزی همان رخ لبیل صید تو دار و دار ما کس ذوق تو روزی رسان هر دم گرایل تو چون روحی روانم من تو چون جوی حاتم ظور خلوه ما است در بر و حرم پیدا همین با گریه گوید شیشه با جامی که در زرم است درین دریای پایان وجود تو حباب است همان در خلوت و جلوت همان حد و حد گزشت صفائی قلب خود خواهی اگر امی صفا</p>	<p>صدید عاشقان غمزه ات دام و کشتا شب او وصل است ای جانان در دولت بر کشتا چو خواهی رقص لبیل را بر و باش با کشتا زمان خود بی روزی چو سنگ گسیا کشتا بیا در خلوت دل رضامانی اینا بکش چو خواهی دیدن آرا بند نخلت دیده کشتا ز بهر خنده قفل دمانم ساقیا بکش برای یک نفس دیده درین عمرت سر بکش اگر خواهی منی چشم دل آبار سا بکش کدورت را اگر از اول ره خذ ما صفا</p>
---	---

۵	<p>دهد حق اقتدار به سیر محبوب علی خان را بدرگاه غدا که شعله لب بجز دعا بکش</p>	۱۸
---	---	----

امید مغفرت ما ز شهر ساری ما	دلیل رحمت حق شد کنا سگاری ما
-----------------------------	------------------------------

بشکل برق و سحاب است آه و زاری ما
 مبین ز چشم حقارت بجا کساری ما
 شب فراق نباید کسی بیاری ما
 بگور ما گل و لاله دمیده است آنک
 ز ساغر لب مست شراب جوارشدم
 بصدگر و مسلمان طریقه داریم
 چو کوه سرکش و سپو خاک کن شیوه
 کنون که عاشق آن شهسوار حسنیم
 طفیل سرور عالم شدیم انترف خلق
 رسد قیامت صغری زمین همی لرزد
 چو وعده تو بوصلت همین است نیت
 شدیم خاک و نمودیم روشنی حاصل
 قسم بکعبه رویت که عاشق زاریم
 بیا ز نور تو پر نور کن دل ما را
 ز برق و صاعقه و ابرو شمع نیک بین
 لبان ابر بنا ریم اشک چون چشم

ز سوز سینه ما و ز اشکباری ما
 بملک عاشقی ما است شهر یاری ما
 مگر خیال تو آمد بنگساری ما
 ز خاک ما است نمودار و اغداری ما
 که جام نذر دهم به بیاده خواری ما
 خلاف برود بود این سیاه کاری ما
 که انگار پند و جناب باری ما
 هلال حریخ نماید رکاب داری ما -
 که فیل فلک و عرششند عماری ما
 چو زیر خاک همین است بقیاری ما
 که صبح حشر در آید در انتظاری ما
 چو آئینه رخ ما ساخت خاکساری ما
 چو مرغ قبله ما هست بقیاری ما
 ز سالهاست بوصلت اسید داری ما
 پتین دل و سوز و گداز داری ما
 که تازه گلشن عشق است آری بیاری ما

۱۲	چرا برفد شعله گلک نیشاندی	۶
	مگر که لوده همین مزد جان نشاری ما	

بده ای ساقی مستان پیایی ساعزل را
 نگارین گلشن رفت و چون نکشا و گل را
 ز بوی زلف مشکینت جگر خون گشته سبل را
 بخادای بر فرازین مگر بکده سسته گل را
 بسکل ماه در ریش بے نانی مگر و ایدل
 سخن خوزیری ای دلبر ز قتل عاشقان بگذر
 بدو چشم مست او پیایی جام ده ساقی
 بهان به عاشق مسکین چشم نظر را دیده کن
 مستم آن عاشق زلفت که در درس کتاب عشق
 بجهت قد و زلف و رو تو ای رشک گل مردم
 بر اہت گر چہ نخل عاشقان خوف و خطر و اند

نامشای عجب دارد مستی دیدن گل را
 نخل نم بود هر گل را پریشان کرد سبل را
 رده و آتشین تو قفا داشت بدل گل را
 بهجوم آورده می نیم زاران خیل لیل را
 خدا خود خانسا مانست اسات تو گل را
 بکن ترک ز دل خود بیوفائی و تنافل را
 کہ دوران داد این آئین او دور و تسلسل را
 چو بند صورت اغیار بنماید تنافل را
 زد استاد سجا تا زیانہ چوب سبل را
 گبورین نشانی شاخ سرد و سبل و گل را
 ره عشق تو بگردیم روم راه تو گل را

بشب تاج زرری دارد سحر بداحتی دارد
 بگیر ای متعلہ یاد از شمع این اوج کنترل را ۱۴

چو دیده چہرہ گل را بدل شد عشق لیل را
 شکستی رونق گل از رنگ روی خمی
 نہ میخواستم ز گل را شب بچو تو ای بمانان
 کنم صبر و تحمل را بعفت اسی صنم نام کی
 سہمہ دور و تسلسل را ز جام می رواداری

بدل شد عشق لیل را چو دیده چہرہ گل را
 ز رنگ رو خود ای بمان شکستی رونق گل را
 شب بچو تو ای بمانان نمی خواهم ز گل را
 بعفت اسی صنم نام کی کنم صبر و تحمل را
 ز جام می رواداری ہمہ دور و تسلسل را

<p>بچشت لبتهل از محراب خم ابرو همه جاہ و تحل را شنزل بود وقتی - دمام آواز قفل را ننم متناق است چرا ایجان تسابل را پی وصلم رواوار ترقی قنزل را قبا می نیت یک ساعت بیدینی نغمه شیرین بلبل را بخش گل</p>	<p>بچشت لبتهل از محراب خم ابرو همه جاہ و تحل را شنزل بود وقتی - دمام آواز قفل را ننم متناق است چرا ایجان تسابل را پی وصلم رواوار ترقی قنزل را قبا می نیت یک ساعت بیدینی نغمه شیرین بلبل را بخش گل</p>
--	--

<p>7</p>	<p>بیدارش تو فاعل را ز خاطر دور کن متعلله</p>	<p>8</p>
<p>گوهر اشک و غمش است در آستین ما عمر عزیز شد تلف در روش مستین ما یا شراب خوار ما تا که بود قرین ما در شب وصل ما شده یا رچو هم نشین ما صورت عنجه کے شود شاد دل خیزین ما خاطر نکتہ بین ما اگر بشود معین ما</p>	<p>بیدارش تو فاعل را ز خاطر دور کن متعلله بیدارش تو فاعل را ز خاطر دور کن متعلله</p>	<p>نیت جو در شب فراق دلبر باقرین ما بند لیم چون صدف گوهر ما بود خذف بیچ غمی نمی خوریم عیش دمام میسریم سین سینه فراق گشت بلبل بخشیم ساغر گل نمید بد جرحه مل نمید بد فکر دگر غزل کیم عقده عشق حل کنیم</p>

<p>9</p>	<p>عاشق روے او شدیم و آله کجا او شدیم نذب ما همین بود شعله همین شین ما</p>	<p>9</p>
----------	---	----------

<p>دلبه زان زمین ما هست مہ بین ما مطلع این زمین ما فخر بر آسان کند</p>	<p>دلبه زان زمین ما هست مہ بین ما مطلع این زمین ما فخر بر آسان کند</p>
---	---

<p>نالائشین ما گرم بود بشکل برق روے برهین ما غیرت ما تهاست دلبرازین ما حورجان بود حسن این گهرن ما بیش بها بود بسی آن صنم حسین ما جلوه ناست بچوهر آن بت نازین ما در بر ما دام است</p>	<p>گرم بود بشکل برق نالائشین ما غیرت ما تهاست روے برهین ما حورجان بود حسن دلبرازین ما بیش بها بود بسی این گهرن ما جلوه ناست بچوهر آن صنم حسین ما در بر ما دام است آن بت نازین ما</p>
---	---

۱۰	<p>ما یو دقرن ما شعلد سیمت جلوه گر شعلد سیمت جلوه گر ما یو دقرن ما</p>
----	---

<p>فرق ما لیشین و چشمان ما بیا مردم زور و دوری و چشم سوختی اسی عشق با طلعه کن استخوان من طلعت سرک من ز جمال خودت نفوذ در فرقت تو چون تن بی روح گشته ام گردید تبتات ز بسکارت بلند در سوغ می تبسم چو اجل ناگهان بر لب</p>	<p>بچون نگاه سردم صاحب حیابیا تا چند انتظار کشتم دلر با بیا بر فرق بنده سایه فکن چون با بیا اسی نور سخنش خانه چو بدرالدجی بیا بیگانه تو نیستم اے آشنا بیا چون رگ گل سر سیر لباز از سوا بیا اے من خدا تو لیسرم چون قضا بیا</p>
---	---

۱۱	<p>دل ریش است شعلد ازین شیوه بدت ماوی برو پرو قفسدان با بیا رنگ لیلی است سگ کوچی جانانه ما</p>
----	--

خوشتر از سیر حین جلوه جانان ما
 چشم پوشی بکن از لغزش مستان ما
 قلقل شیشه بفریاد دل ما نرسد
 بر سر ما قدمی باز نبه از سر ناز
 حاجت شمع نداریم بتار یکے شب
 کرد تا ز گس مستان تو کار شراب
 صدف ویدہ ماجتت نیشان نکشد
 ما بتار یکے شب شمع نے افزو زیم
 ز آتشین چہرہ ز روی آتش سو داہلم
 دل صد چاک مرادیدہ ہمیکوید یار
 گشت نقش دل ما ز گس مستان دوست

میل گلزارند اردول دیوانہ ما
 گردش چشم تو شد گردش پیمانہ ما
 خندہ بر بادہ زندگریستانہ ما
 خاک پاسے تو بود افسر شایانہ ما
 چشم خورشید بود روزن کاشانہ ما
 دخت زور را خرد ہمت مروانہ ما
 آب دریا ببرد گوہر یکدائہ ما
 یاد روی تو بود مشعل ویرانہ ما
 سوخت بر شمع جمال ت پر پروانہ ما
 یافت این آئینہ آخر صفت شانہ ما
 ساغر بادہ جز این نیست بہیمانہ ما

کاشتم شعلہ پے وصل سے تخم مید

۱۱

گریہ کردیم ولے سبز نشد دانہ ما

۱۲

بنی افشان تو بخون تربت ویرانہ ما
 روشن از شمع جمال تو شود فنا نہ ما
 بعون شعلہ پچرخ آتش پروانہ ما
 ہر دم از چشم چکد شکس گہر دانہ ما
 لطف ساندی چو ہجر این میوم پیوانہ ما

پاخی بعد فنا گاہ چو جہانہ ما
 گذر افتد چو تریار بجاشانہ ما
 غرق خون گریہ ما کردہا ز چون شمع
 در خیال دروندان تو ما میگریم
 نوجوان بہرہ از نخل جوانی یا بے

<p>تصدقل من بجوم بخاطر دارد قصه شورش مجنون کند گوش که دور از هم نفسان مکن خود ساختیم هر که دل بر سختم داد بوجد آمد و حال گر چه مجنون بود آشفته زلفیست</p>	<p>تکیه بر تیغ زوه نرگس جانانه ما گوش زد اهل جهان راشد افسانه ما تا که راند قدر آه بو میرانه ما قلقل شیشه بود شورش مستانه ما نیست دیوانه مگر چون دل دیوانه ما</p>
---	---

۲۶	شمع را دیدم و پروانه صفت جان دادم مرجیاشعله بر این همت مردانه ما	۱۳
----	---	----

<p>طوفان نوح که بشود همسان مرا روشن بزرگ شمع بود استخوان مرا افتاده از نظر همه سرور و ان مرا یکجا نموده عشق بچار و خزان مرا خاطر نشان نیافت از بے نشان مرا اگر شمع وار قطع نمائے زبان مرا چشمان مست باده پیرمغان مرا از آه و ناله گر بنود فرد بان مرا چون غنچه بسته است بوضعت دهان مرا عشق میانم کرده چنان ناتوان مرا که هر چاک گشت جگر چون کتان مرا</p>	<p>گوید زبان موج سرشک روان مرا افرختن تاب حسن تو آتش بجان مرا قدر تو یاد آمد در گلستان مرا بین اشک خون پچره چون زعفران مرا پیرسد چه وصف یار که چون بیان کنم از گفتگوئے راز نگویم حکایت یکجا دو ساغومی گلگون همیهد تا اوج چرخ گردد غبارم چنان رسد فکر دهان تنگ تو گوید مرا خموش جوید تضاع و نیا بد نشان من ماه رخ تو در نظرم جلوه نکرد</p>
--	---

من مستحق دتیرزند او بسوی غیر
 تا نگرم قدست بچمن کرده برون
 میجو است ترک من که کند قتل عاشقان
 عالم بود بان بهر باب حباب جو
 از باغ وصل یار نچیدم گلی از ان
 آتشوخ نوجوان چه هم آغوش غیر شد
 دیدار قامت تو گهر من کتم نه ترک
 گشتند ز آب تیغ تو سیراب دیگران
 من چون که وصف نقطه حالت رقم زدم
 مضمون آب تیغ رویش نوشته ام
 از من جدا باش میجا نفس می
 آواره همچو قیس بصر انیستدم
 که بیرسم بنزل مقصد که داشتند
 معجز لیلی لقب شده ای سیح و دم
 از هستی دو پروزه من یاد میدهد

نخواست که بغزوه ابرو کمان مرا
 آزد او همچو سر و نمودی از ان مرا
 باشد بلطف خواند اگر تا گمان مرا
 دنیا است چون سفینه بیاد و دفان
 فصل بچار بوده چون فصل خزان مرا
 بودم چو تیر خم شده قد چون کمان مرا
 صد بار اگر ززند به تیر و سنان مرا
 دارم چرا تو تشنه لب و نیجان مرا
 کروند شاعران لقب نکته دان مرا
 باشد کفن ز جامه آب روان مرا
 در تن چو روح بوده ایجان جان مرا
 بودی زه عشق یار چو دامن کشان مرا
 مانند گرد باد پس کاروان مرا
 زان شد خطاب شاعر جادو میان مرا
 هر یک نفس ساعت عمر و ان مرا

۱۲

آخر بگفتن آمد و شد شعری ام زبان
 از دخت شمع و ارچو سوزن خسان مرا

۱۲

چشم تو یار و او به نرگس شمار مرا

زلفت شکست نیت مشک تار مرا

بگذار بر هو اتن مشت غبار را
 ز رویت خجل نمود گل نو بچار را
 بگشای چشم ساحر مردم شکار را
 بیج آبر و نماند در شاهوار را
 کاموخت میکشی لب هر باده خوار را
 بگشاد و دام پُر شکن تا بدار را
 آخر خزان ضرور بود هر بچار را
 تا بگرے بچار دل داغدار را
 کاموخت خواب نرگین مست نما را
 داریم عشق دلبر لاله عذار را

بگذر جسم خاکے و یکبارہ روح شو
 گل را بناغ با رخت ایگل چو نلبست
 چشمان جاووی تو کند صید جان دل
 دین ست تا که گوهر دندان تو دگر
 لعل شراب خوار تو آن بادہ خوار است
 صیاد طره تو پئے صید عاشقان
 تا که بچار حن تو ایگل بود نماز
 خواهی چو لاله زار نظر کن بسینه ام
 اینک نگر که مردم چشمت چه سار است
 ناچار کو ہمار بگردیم خوار زار

۱۲

خواہی چو عشرتے بگزین شعله عسرتے
 بھر گلے قبول بکن زخم خار را

۱۵

یا صبر کن عطا دل پر ضطرار را
 ساقی بدہ تو بادہ من بادہ خوار را
 این سوز و زوگر پیشہا تار را
 شاید کہ صبح نیست شب نظار را
 پروانہ جمع آمد طوف مزار را
 سیما بدار حال دل بیقرار را

یارب تو زخم لطف نما آن نگار را
 آمد بچار و جلوہ شد ابر بچار را
 در عشق تو چو بنیم و محرم بکن نظر
 از جان گذشتم و نشد آخر شب فرا
 بر شمع روے یار چو پروانہ سوختم
 یکدم بیاتو اے بی مین عذار وین

<p>روز شمار و عده دیدار کرده انفاس تو به بحر جهان موجب قناست اینخواه سینه تو بود جلوه گاه حق در شوق وصل یار مدام این لنگار از من ربوده تو بیک غمزه ایصنم</p>	<p>زان نو گوگم شماره روز شمار را در یاب چون حباب دم مستعار را ز آئینه دولت بفتان این غبار را دایره ز مرغ قبله نمانان قرار را جان و دل مسکون و شکیب قرار را</p>	
<p>۱۶</p>	<p>م محفوظ نیست شعله هر روز ز دور چرخ شک است بهره هر شجر بار دار را</p>	<p>۱۷</p>
<p>عشق رخ است نگار امر ا بزم لطف است که بخشیده است داد چو ساقی می وحدت بین عرض کنم قصه جانسوز خویش بوسه بعل لب شیرین دوست آرزو این است که بعد از وفات تشنه جام می کوثر نیم نیست دیگر کار بدید حتم داور ملک غم عشقم چکار نگفت روی و سر زلف تو نیست دوشش بگو شدم پرسید این خبر</p>	<p>یک نظر لطف خدا را امر ا دسته گل آن چمن آرا امر ا دور شد از دل سمدار امر ا باشد اگر پیش تو یار امر ا بزم سمرقند و بخار امر ا گاه کنی یاد تو یار امر ا باوه ناپ است گوار امر ا در غم عشق تو نگار امر ا ملک است اسکندر و دار امر ا عطر و گل و عنبر سا امر ا عاشق خود خواند دلا امر ا</p>	

<p>رو بروی خویش تفسار امر ایم بر الاله عذار امر</p>	<p>دشت ستمگار قتل و نیت دل شده پُرداغ ترازال لزار</p>	
<p>۱۳</p>	<p>شعله خضر و دست باغیاریار لطف گے گاہ رار امر</p>	<p>۱۷</p>
<p>جلوہ روے تو شب ماہ تمام است اینجا بھم تسنیر و لم زلف تو دم است اینجا سہ رنگ بودے سر نام است اینجا زندگے نیز مرالیے تو حرام است اینجا نہ کتاب و نہ سلام و نہ پیام است اینجا نہ الحمد کہ چون صید بدام است اینجا ہر کہ خوب است بھم تو غلام است اینجا زلف تو در نظر مظلّت شام است اینجا جلوہ گر روے تو چون ماہ تمام است اینجا جلوہ روت شب ماہ تمام است اینجا آہوے معنی بیگانہ بدام است اینجا</p>	<p>گر تو مانے برم عیش ام است اینجا من ز بند غم عشق تو رہا کے گرم در خیال گل رویت دل موین باقیم بسکہ تنگ آمدن ام از غم بجران یارا نامہ شوق باغیاری فرستاد و مرا آنکہ در شوق وصالش بجران گشتم بیت بخش روی قمر راہر گز ایکے نور لرخ تو جلوہ خورشید بود حاجت شمع نباشد شب تار مرا حسن مہ و وقت ندارم کہ زوالے دارو نہ الحمد کہ از فیض شہید کیتا</p>	
<p>۱۵</p>	<p>سوسے من گر نکند یک نظر مہر آ نماہ شعله شمع سہری راچہ قیام است اینجا</p>	<p>۱۸</p>
<p>یار ب پیمان مباد شود او زمین جدا</p>	<p>گرم ہلاک بلکہ شود بان ز تن جدا</p>	

شوریده ام ققاده از ان گلبد جدا
 مشغول ذکر گیسو و رخسار و لب براند
 بودیم پیش از این بجم الحال ز اتقان
 مویش بود تتار و گرفتار تار زلف
 من چون جدا شوم ز دارام خوشیتن
 چون عکس ماه آمد و ما یکم تو امان
 هر بند من جدا ز تن من شود و لے
 جان داده ام بشوق تو از آتش فراق
 حق آفریده است دو لب بر دهان تو
 نسبت نصیبم آه زیاران هم صفر
 اس شعده و نظاره تو کی کنیم ترک
 نسبت ز غنچه را بد هاش که دشت است
 مانند گل سچاک کنم چون قبای تن

چون بلبل چمن که نشود از چمن جدا
 در دیر و کعبه شیخ جدا بزمین جدا
 من هم از او جدا شده ام از زمین جدا
 خاقان چین جدا شد و شاه خلق جدا
 ایسے ز قیس و نعل نشود از زمین جدا
 گر چه بصورتیم از ان سیم تن جدا
 بنو و لب من از لب شیرین جدا
 سوز و چو شمع جسم جدا و کفن جدا
 یا این دو لعل سرخ شده از زمین جدا
 مانند بوے گل شده ام از وطن جدا
 مانند شمع گر بکنی سوز تن جدا
 غنچه دهن جدا و گل مادهن جدا
 افتاده ام ز یوسف گل پیر من جدا

۱۳	ای شعله لبین که عشق به بیچارگان چه کرد شیرین ز جان گذشت جدا کو کهن جدا	۱۹
----	---	----

<p>مید هم جان و کنی نیست سیاهی را با تو نسبت نبود آهوی صحرای را عکس آن نور نگر گنبد مینائی را</p>	<p>گریه بر خویش کنم یا غم تنهای را غمزه دست و شونجی و ادائی دار جهان هر طرفی نور تجلیش محیط را</p>
---	--

<p>بسکه چون طور دل و جان شکیبائی را تار انفاس نگر موجه دریائی را بشکند آخرش این خانه تنهائی را بشکنم آئینه سنگ تماشائی را طاق کردم همه تاب و توانائی را داد از جن خجالت خط طغرانی را خار صحرای جنون زرق تھی پائی را جاء در دل ندیم آن بت هر جانی را داغ باشد بجز لاله صحرائی را</p>	<p>تابش برق نگاهش همگی میسوزد جام عمر همه هاشکل جیاست حباب تا که اے هم نفسان ضبط نفسها تا که میکند آئینه روی ترا نظاره تاب رهسار ترا دیدم و تیاب شدم خط مشکین معجز که بگرد رخ نسبت برق یک دست تو گوئی همه را پاک بوخت دل گذرگاه خدایت و همه منظر است بسکه در کنه و سراغ گل وحدت برسد</p>	
<p>۱۵</p>	<p>گرچه پیش عقلا ذلت و بد نامی هست مشعل و اندیشه نش خواری و رسوائی را</p>	<p>۲۰</p>
<p>او عطا کرد بمن صبر و شکیبائی را صبحگاهان بنگر طائر صحرائی را شکل کشیکول گدا افسردارائی را گردن البته زننده آهوس صحرائی را زانکه دادند ترا خوبی و زیربائی را مکن از خویش جدا صبر و شکیبائی را نظر لطف بکن عاشق شهیدائی را</p>	<p>آنکه بخشید بتو حسن خود آرائی را اسم حق در دکن ایچال که بهره کردند جز شهنشاه حقیقی که تواند کردون گر بچشمان دو جادوی تو هم گسرد ای که در حسن بیوف تو شر فهاداری گر بلاهای سمائی برسدت صبر بکن جان شیرین بفرق تو در چون فراد</p>	

<p>هرگز از عشق تپان بازماند هیبهات بسکه اند طلب یار بوجد و تصند زین بجان بد خوشیتش می آرم تا که ما عاشق آن غیرت یسکشتیم بگذر از عشق مجازی چو حقیقی دار نظر آینه گرا بروی کج مغیجگان یافت ببل ز تو خوش لبر و خوش لکلی</p>	<p>پند تا چند دهم این دل سودائی را چشم بگشاؤنگر مردم بینائی را میکنم بر دور او شغل جبین سائی را دوست داریم بدل باویر پیمائی را دور کن الفت آن کافر تر سائی را شیخ در طاق بخدا نسر و انائی را گل بیامخت ز تو خوبی و رعنائی را</p>
--	--

۳۱	<p>گر میسر شودم دولت فقر ای شعله پادشاهی شمرم گوشه تنهائی را -</p>	۷
----	--	---

<p>بزبان وصف رخ شمع رخالت مرا روی بنمائی شبیه کاش غم شمع رخا موج حسنت تصور بودم ای حیم حسن دل سوزان نتوان گفت بیاد رخ تو نیت خود چو بذات تو گنم یاد ازان شد زبون طاقتم ای رشک بیجا نظر کی</p>	<p>گرم چون شعله جواله زبانت مرا شب هجر تو بس شعله فشانست مرا صفت موج کنون طبع رو نیست مرا اخگری هست که در سینه نمائست مرا قصه مورچه و پیل و مانست مرا خسته خاطر دل بیتاب و تو نیست مرا</p>
---	--

۳۳	<p>سنگ حله از گرمی شمرم بیتب و تاب بود هان تخلص سخن شعله از نیست مرا</p>	۱۲
----	--	----

چنان دید او بگریتم زین از زار شب	که بالای فلک شد آب ابرو بهار شب
----------------------------------	---------------------------------

ز دم ناخن چنان در هر دو جوهرم از شب
 ز شبها بیشتر دارم تب بجان یا از شب
 ز نشا دیهانه چون مثل خامن بر خورشام
 مکن آس ناکه بی ختسپ از شب مرار سو
 شبید حور را هم ای مقدر من نینخواهم
 غداه آن گل رعنا که گل بر سر بزم
 براوج با م رشک ماه متا بم جلوه فرماش
 بشد رونق ده بزم رقیبان گلزار من
 نصیبم گر نباشد وصل تو بر جان خود یار
 من ای بی بی چونکه در عشق بان تنگ مردم

چو تار عنکبوت اینجام شد تار تا از شب
 همه یاران من باشند از من بپوشید از شب
 بچو افتد که آمد در بزم آن گلزار شب
 مرار سو اکمن ای ناکه بی ختسپ از شب
 همه شب پیش چشم دار تصور ز غم از شب
 که کتر تهای ببل بود بر لوح طراز شب
 میگردون زدی خود نماید زینهار شب
 خلتها چون نسا ز دور ول من نوک خار
 چو مرغ نیم بسمل است جانم تیر از شب
 ازان دارم بگور خویش از تنگی فشارم

شب ماه است و در روز کنار و همیشه در دستم
 ندارم مشعل اینک حشت از زور شعله
 ۲۳
 ۱۲

رسیده موسم گل گلزار را در یاب
 کشای چشم حقیقت غبار را در یاب
 ز من عقل شیر این اقتدار را در یاب
 رسیده فصل بهاران و بلبلان مستند
 شب بدست و دست یگسار شیشه بدست
 بیاد آن گل وحدت که نغمه یا بیوست

می و کباب همی است یار را در یاب
 درین غبار بیاشه سوار را در یاب
 فرست حسن پیشکار را در یاب
 درخت و شاخ و گل و برگ و بار را در یاب
 بنجر قراب و تو دفع خار را در یاب
 صد و تفری و هدوت هزار را در یاب

<p>تو حسن صنعت پروردگار را در یاب به چلو و گل تر نوک خار را در یاب میان رزمخان آشکارا در یاب به پرده شب تیره خار را در یاب حباب زندگی مستعار را در یاب بگویمت که ز جگر شرار را در یاب بمیر و حالت اهل مزار را در یاب</p>	<p>همیان عاشق و معشوق عشق حسن است بین بین که به راه یار اغیار اند شنو شنو ز موی آن دهن سخن بزیر زلف سیر روی یار پنهانست بیاب زندگی مستعار را چون حباب نغز عشق چه پرسی تو حال سپهر ز خشتگان لید حال جستم و گفتند</p>
<p>۱۱</p>	<p>۲۲ چو شعله آغواهی اگر ابرو را گریه کنی تو برق خنده دندان یار را در یاب</p>
<p>یکجبهه تا بمرگ نه از آشنای طلب ز خار امان نگار نه برگ خا طلب از عارفان حق چون تو هستی خدا طلب هرگز کنم نه سایه بال هم طلب از هویشان دهر نه مهر و وفا طلب هرگز بدست خویش نه دام با طلب اصلا کنم نه چشمه آب بقا طلب این درد عشق نیست ز عیب شفا طلب در چشمه گاه من نکند خون بجا طلب</p>	<p>چیز اگر طلب بودت از خدا طلب بجز نگار پای تو خون مرا طلب اینخواجگر تو صوفی صاف طلب اقتد اگر بفرق من نیک چو پر تو ش و طها همی برند و بغزه همی کشند ز خار دل بکا کل پر پیچ او بند حاصل شود مرا لب او چو بوسه بر خیز ز برم نشستی تو امی طلب کردی ز ناز قلم و بگر نیاز من</p>

چشمت مبنی و چون گل ز گشاده دار	از گز چشم شوخ تو دار و حیا طلب
۲۵	گر بوی زلف یار رسد در مشام من مشعل گنم ز نگهت مشک خطا طلب
<p>اقتاد تا بزلف و خشت کار روز و شب بیو جکی سپید و سیاه است چشم من باشند چون نپروانه نشین مروان چشم نیز نگهش بین که مرا آن صنم نمود این خال چشمست تو گوئی بی یکدن هر دم چه فکله در نظم است بخت صحیح که سوی ماه بینم و که سوی آفتاب</p>	<p>دل هست شکل چشم تو بیمار روز و شب دار و ز یار خواهش دیدار روز و شب چشمت کشید از مژه دیوار روز و شب و اگر ده زلف خویش بر خسار روز و شب اقتاده است ز رنگه میخوار روز و شب این همه خط و رخ دلدار روز و شب دارم غم مفارقت یار روز و شب</p>
۲۶	<p>۱۹ مشعل یار روی که داری ببدل که است چون مهر ماه چشم تو بیدار روز و شب</p>
<p>برم یارم چه مهانت مشب نزش چون ماه تابانت مشب بدنش تیغ عیانت مشب به چپایم چه جانانت مشب بعشق تنگ گل مردم که ببدل چو دیدیم چشم تو مخمور گشتم</p>	<p>دل بسیار شادانت مشب دل عشاق قربانت مشب نصیب عشق باذانت مشب غزیم صورت جانانت مشب بگور من گل نشانت مشب از زلفت دل پریشانانت مشب</p>

می و دلدار و ساقی هست یکجا همه شب یار باز و همش یار باشه نمم گریان و خندنت یارم ترا گلگشت گلزار است امروز نصیبت بستر گل هست و ما را مگر زلفین تو نظاره کردم چومی آتی بیا ای جان جانم شدم تا عاشق آن رشک بالقیس مگر آینه رویت نظر کرد نمم گریان چو شبنم در فراقش دوزخ سارنش بکاکل جلوه دارد چو کام وصل او حاصل نمودم	چه ساز است و چه سامانست شب که مفتون تو همانست امشب چه سیر برقی و بار نیست امشب مرا سیر بیا همانست امشب بتن خار مغیلاست امشب مرا خاطر پریشانست امشب مرا همان بتن جانست امشب شکوهم چون سلیمانست امشب که خود آینه حیرانست امشب چو گل در خنده جانانست امشب دو قرص مدور خندانست امشب بکامم دور دور انست امشب
--	--

۳۷	غزل گوئی بکن شغلا درین بزم که هر شاعر غزلخو است امشب	۹
----	---	---

مرا بشنید و صهبایو جام سوگند است دلا بجز نغمه بان مناز و غوغا مشو بهوش باش درین کارگاه بے بنیاد مباش در پے آزار و هر چه خواهی کن	ز نشه سرخی خیار یارده چند است کلام بیهوشان که زنده چنانند محو ز فریب طلسم جهان نظر بند است همین ز مصرع حافظ سخن ما پند است
---	---

<p>دمان یار تو گوئی که کوزه تقدست که بار عشق بتان همچو کوه الوندست که جمله خلق پے جلوه آرزو مندست مرا چشم و خط و زلف یار سوگندست</p>	<p>چنین لطافت و شیرینی سخن دارد رهی بوشق حقیقی بری ز شوق حجاز نقاب برنگن از رخ جمال خود بنما نگه بزگس و ریجان کتم ز بر سنبل</p>
<p>۹</p>	<p>۲۸ غزل بچیس اهل سخن سخوان شعله که شور نظم تو از بند تا سمر تقدست</p>
<p>که عشق پیر من و مرشد و خداوندست نظر جلوه دیدار آرزو مندست که ابرگریه کنانست و برق زریست خصال قامت تسلیم ما پروندست ز حیط اش زود کوی عشق پابندست ز داغ عشق تو روشن چرخ صد چند نه کهنگی بود این جامه را ز پیوندست حجاب نیست مگر چشم شوق بایندست</p>	<p>مرا بصحف رخسار یار سوگندست دللم ز نور تجلی یار روشن باد بوز خنده جانان دلیل گرین قد نیاز بر اے نماز خم کردیم عیان ز حلقه پر کار باشد این نکته بگور حاجت شمع و چرا ز نیرت مرا بود لباس تجلی لباس عریان محیط جلوه نورش بود بهر ذره</p>
<p>۱۰</p>	<p>۲۹ پی تصدق آل محمد عربی هزار جان گرامی شعله بندست</p>
<p>بر بحیم من بجان و جگر گرانست زنگ رویت ایگر و حسن گلستانیست</p>	<p>در نیت مرا ز نیسان جوش تا توانی چشم شوق تو آهو بصر صید دل جادو</p>

<p>سینه ام بود باغم لاله زبان بودم خمستم وصال تو بودین جمال از تو بجز زلف بیچا منت مثل تو پیشی انم ز هر دو ان محو احمر جان ستان فخر سنا هر شبی بیاد تو همچو شعله سوز انم رفت عاشقت از جان مرد از غم ایستاده به یک پایشت ایگل عنان</p>	<p>بجز دیدنت ایگل سیر بوستانی هست لطف می نفرمانی این چه هر بانی هست همچو کوره خداد سوزش نهانی هست در پی هلاک اکثر دور آسمانی هست باریب هر روزت لطف می بهانی هست گردن عشق او جانان شور نوحه خوانی هست کمترین غلام تو سر بوستانی هست</p>
---	--

<p>۳</p>	<p>شعله برق تابانم ابر گوهر افشانم شعر خوب مینو انم بزم نکته دانی هست</p>	<p>۱۲</p>
----------	--	-----------

<p>از شراب هدیت زان گمار غوانی هست خوشدل شد او حدت بو العجب انی هست داشتم امید از تو وصل را نوید از تو حسرتم بود قاتل جان بحق کنم وصل ای فدای رویت من می سیر بوستانی هر تو مراد دل شیوه است جفا قاتل تیغ نازم کردی جان جسم من بر می زخم با من دارم سیر یک چمن دارم کرد چون کلیم اندر خفاش جمال قد</p>	<p>عاشقم مرا پیدا چهره ز غمضانی هست حسن یوسفی را که با تو هم معنای هست تو نظری آئی این چه هر بانی هست یک نظر بمن فرما وقت هر بانی هست میبری تو دل از تن این چه جانشانی هر چه طایر م بسمل کار خون نشانی هست بو العجب تو همدردی این چه قدر دانی عاشقی که من دارم بهر اونشانی هست هر کی آتش نوم شور لته انی هست</p>
---	--

۱۲

تیر غمزہ ات خو زم در فراق تو مزم جملہ عشق تو در زخمت گارہ پیدارند	تو بجاک من ناتی این چه بدگمانی است طالب اہل لہا را ند این چه لہترانی است
--	---

۳۱	شعلہ شمع گریا نم چون کہا ب بریا نم شل باد جنبا نم این چه ناتوانی است	۱۴
----	---	----

<p>جلد از کہ مدد خیز تو کسی یا ورنیست طائر برگ گلہ بال و پر م رنگین است شکل رخسار تو کی شعلہ نیم سرتا پا از سزاک لہ کشتہ مرگان ترا ناتوان از غم آن روستے کتابے شدہ شدہ رو پوشش بنظلمات از و ایست ماہ از پر تو جو دجلوہ دیگر دارد دود آہ دل من و او فلک را آتش نسخہ برگ گل از باد خزان طلی گوید عزت عارضی البتہ تکلف باشد بیز آنست نصیبم کہ تو گوی برتر کسب کردند ہنر را ہنر از باب کمال ترک بیدادگری کار تو خون ریزی است</p>	<p>بست پیش کہ بر آرم دگر سے داو نیست طاقت جنبش پرواز بہ بال و پر نیست ہیچو گیوے تو کی حال دلم اتبر نیست نبرہ ہم گرید پیدہ است کم از نشتر استخوان تن من کم ز خطا مطر نیست لب شیرین تو کی نوشندہ شکر نیست حسن پے ساختہ ات را طلبیور بہ نظر چرخ بجز تو دہ خاک شتر نیست رنگ آہنختہ چون دفتر من دفتر نیست صورت خسرو خاور بسم از نیست ہر چه بہتر تو ندانی بچشم بہتر نیست ہنر و کسب کہ از شکم ماور نیست خمر ابرو سے تو اے یار کم از خنجر نیست</p>
--	--

۳۲	سوزش دل بہ منزل مقصود رساند شعلہ آہم و جز خاک مرا بتبر نیست	۱۱
----	--	----

<p> مرغ گامشمن نو صحنی بیش نیست چہرہ کشت زعفرانی بیش نیست تیر و شمشیر و کمانے بیش نیست اشک من آب روانی بیش نیست موے تن نوک سنائی بیش نیست رگ بگویش یا سبانی بیش نیست داغہاے دل نشانی بیش نیست پر سرم بارگراخی بیش نیست اسپ بگستہ عنانی بیش نیست آفر و ن پیل دمانی بیش نیست </p>	<p> لغو از غم دستا نے بیش نیست آہ من باز خزانے بیش نیست ابروے خمدار و مرقان و نگاہ لخت دل گاہے نوبت گفتم است کاہ خنجر میکند و رتن نفس در سرایش رفتم را نافع است عاشق خال سید فام تو ام برگ گاہ نا تو انم کوہ عشق رستہ تار نفس بگستہ است پیلبان عقل است و آہ من کجاک </p>
--	---

چشم میگوئے کہ دارد در نظر
 شعله چشم خونفتانی بیش نیست
 ۱۱
 ۳۳

<p> جلوہ آن انجمن آرزوست زلف شکن در شکنم آرزوست تارے ازان پیر ہنم آرزوست قاتل شمشیر ز غم آرزوست دیدن غنچہ دہنم آرزوست سپر بھار چنم آرزوست </p>	<p> وصل مہ سیم تم آرزوست از پے صید دل دیوانہ ام لالہ رخا سرخ تو داری لباس بھر شہادت شدہ ام مستعد خواہش گل نیست طرہ ندیب ہمہرت اے رشک گل یا من </p>
---	---

<p>خنده صبح و طغم آرزوست حلقه خلوق در ستم آرزوست برگ گل یا ستم آرزوست سرخ عقیق یمتم آرزوست</p>	<p>شام غریب الوطنی دور باد زیور الماس تو شد شسته بند از پے تشبیه گل غارفت بصر نثار لب رنگین تو-</p>
<p>۱۳۱</p>	<p>۳۲</p>
<p>پشم بر حسن خدا داد کیست همچو من بنده آزاو کیست چشم بد دور که اولاد کیست تن به دماغ من استاد کیست ناز معشوق من استاد کیست تشنه بخت پیر او کیست هم نفس باز بفر یاو کیست شاد از تو دل نانشاد کیست زیب گو فتم در ارشاد کیست رونق خانه آباد کیست بان مگر از نظر افتاد کیست در بانی تو صیاد کیست</p>	<p>و مبدوم در دل من یاد کیست قدر یوسف چه بود در بازار اشک طفل است و بد این طفل عشق جانانک با بدلم جاد دارد دل ستانان همه شاگرد و بسند دل خیال خم ابرو دارد گوشه کن نعمه بلیبل ای گل از قدم تو چو گل بالیدم عشق او پیر من و مهر شد من یاد او در دل و شمع و بی طفل اشک از نظر افتاد بجا صید کردی دل من چو شاهین</p>

<p>۱۲</p>	<p>شعله و شاکر و شهید و انا نکتہ پر دوا زرش استا و کیت</p>	<p>۳۵</p>
<p>سکبل پہنچ ہمتاب دوزخ است مثل شہیت برفلک یکا تہ شہیت ہچو صنعاں مہوچ قید سچو وزنا سوز دل را با گویم طاقت جہارت ہچکس محشم من جزا بر گویم باریت حال پر سانم کے غیر از صبا نہاد گر تو صید بام کفے ہرگز مرا آنا کوہ نم گاہ سبک و اتم نجا طہارت ماہ نہود ہنوز وال و بنجان گلزارت ہم چنان و دیگر زیر گنبد دوارت کار ما با دیگرے داریم با تو کارت</p>	<p>چون رخ رنگینت ایگل و گل گلزارت ہچو خسار تو روشن ماہ رازنا رت بت پرستانیم از تبیج مارا کارت ہچو پروانہ بعشق شمع رویت سوختم در قصور دارم آن روی عوق الودرا و بدم در جستجویش ہر طرف آوارم ہر چو میخواہی کن ای آرام جان در حق ہر بلائے ہر سرم آدر و آدر دستم من یک کالت بعشقت دل را ہاشم چنان بار کاندان رخ رنگین کن شمشاد قدر کار اگر با اندازی اے وفا دشمن در</p>	<p>۳۶</p>
<p>۱۰</p>	<p>نیت تاب سرخی پیش قدش شمشاد راہ شعله چون تدار جاناک و راقار</p>	<p></p>
<p>اودر دل است جلوہ نما جستجو عیث باغ و بہوا عیث می بہام و عیث اے ابر را یگان منما آبرو عیث</p>	<p>ایدل تلاش یا نرا کو بکو عیث گر با نیت سپر گل و آسجوعیث با بارش و چشم من اینک مقابلہ</p>	<p></p>

<p>ایدل تلاش رزق پهر چار عیث امید لطف از تو بت کینه جو عیث اے آفتاب دعوی حسنت باو عیث گردی بسان باد صبا کو بکو عیث مارا شنیدن گل بارنگ بو عیث امید دیدن صنم تندر خو عیث</p>	<p>دست طلب زد هر کشتن پادرازن کی بیکنی نگاه نوازش بسوی ما ای ماهتاب بارخ او همسری بکن چون سخن آقرب آمده لیدل بختجو اے باد بوسه آن گل بیزنگ ایبار هکل بود چو سایه و خورنیز وصل و</p>
--	--

<p>۱۴</p>	<p>گر عاشقی تو شعله عیثش بسوز جان لب را به بند پیش ازین گفتگو عیث</p>	<p>۳۶</p>
-----------	--	-----------

<p>رود پهر گزیدن ارگای است گاهی کج گوی مجور گمیشیا رگای است گاهی کج بنج زلفین بکشایار گاهی است گاهی کج بزنگ سایه دیوار گاهی است گاهی کج بجنب رنگ قرم یار گاهی است گاهی کج که تیغ او یزد آن غلخوار گاهی است گاهی کج ننگشته کو کج ز بهار گاهی است گاهی کج مننه بر فرق خود دستار گاهی است گاهی کج خرامی چون بباغ اے یار گاهی است گاهی کج بسان سر و خوش قمار گاهی است گاهی کج</p>	<p>دو زلف است بر رخ یار گاهی است گاهی کج بشوق کج ادائی ساقیستان پهی گرم تو گاهی است گاهی کج بنج زلفین بکش بر اے دیدنت هر دم بگرد فغانات گرام پس مردن گذاری گفتم سوخرا من مگر آنک قتل شدت فقیحان داد اگر انداختی سایه بفرم آن هما سایه رسد بر تو مباد چشم زخم او ترک نشیر کجی درستی بار و آزاد از تو آسورد ز با خواهی فتاد آخرت در نهاد در کوش</p>
--	--

بیا چشم محمورت شد م سرت ایست
عجب نبود که زهر فیز در وجود سماع
گرت پند و در پیر بچون از گونش خان

بگردم ره من میخوار گاه است گاه ای
که ز قصدا آن بت عیار گاه است گاه ای
از او کج مچ ملکن تکرار گاه است گاه ای

۳۸

بیاد فرقت حیوان شب شعلا مخزون
بسوز چون شرار نار کار گشت گاه ای

۱۱

رنج و غمش ذوق چش سبب ذوق شد
خشنده و رنگین چو لب سنج تو پیرا
رنگ خط و رخ داد مرا زهر ملاهل
در عهد جوانی چه شود آنک بطفله
چون هاله در آغوش کشیدم که شب وصل
نل عاشق دل باخته بود ولیکن
از شور قیامت نبودم که بکویت
تا سوی من از چ نظر کرده اشات
زدان تو ای یاب است از در شهوار
بر دشته دل بدین تو ز گل و سرو

حالش به از ان گشت که صحت به بدن شد
لعلی به خشان ز عقیقی همین شد
دل شیفته خوبی سبز ان دکن شد
سر حلقه خوبان و حسینان زمین شد
هنج آب من آن ما هر خ سیم بدن شد
که همچو من دل شده مفتون دکن شد
بر پایه نهنگامه آشوب و فلن شد
مجر و دل از ناوک آن هید فکن شد
در قطه آبی ز صفایش مجنون شد
آن گل که چو شمشاد خرایان مجنون شد

۳۹

چون زمره نون سر ایچم چو عناد دل
ایش شعلا کنون تازه مرا عشق کهن شد

۱۱

یان سر مجو تا مجو ایش دل من شد
ایچون نگهت گل کای تیغ سو و وطن شد

<p> مارا موس سپر گل و سر و سمن شد هر که که زبان شمع صفت گرم شد آشفته موی تو ز چین تا بختن شد از چاه برون آمد و پابند رسن شد یا نقطه موهوم و مستی بدین شد وز بوی خوشش سطح زمین جیر و خن شد شمسی که دل خلق پیای تو لکن شد مرغی نه میان گشته ز محوسن درین شد گرد ایم دو ایم سفر من بوطن شد </p>	<p> عشق لب ز خسار و قدش بر دو گلزار از سوز درون وقت بیان سودا هم چون حلقه زلف تو کجا با شکیب دل در زلفت بود و کون نیت زلفت عتقا ست میان تو که جز نام نشان شد گیوه مشکین تو از باد پریشان اے محفل عالم ز جمال تو منور هر عضو سر پاش نظر آمده لیکن میگوم دستغرق دریا اے سر شکم </p>
--	---

۲۷	چون شعله ایاد رخ او آه کشیدم	۴۰
تار نفس سوخته ام تار کفن شد		

<p> شد خزان موسم بهار آمد جذب دل عاقبت بکار آمد سینه را فصل نو بهار آمد بر رخ آئینه غبار آمد در بر آن یار گلغزار آمد تیغ در دست باز یار آمد ابر باران هزار بار آمد </p>	<p> در چمن عند لب زار آمد بعد مردن سر هزار آمد دل ز داغ تو لاله زار آمد نیزه خط بر دست یار آمد غنچه دل شکفته شد چون گل آمده یار باز تیغ بدست آب شد پیش چشم طوفان با </p>
---	--

تو بیازودتر که زنده نوم
 ای که ابروی تو بود و عمر
 دیده او یزه دُرش رشب
 قتل عشاق کرد و قاتل گفت
 حُسن سیزگ سازیش را این
 دگر این شمع را خموش کن
 مست گل تمه امبار کباد
 روشن از روی تو به عالم
 خرو باد آهوان صحرارا
 دیدم کس که قد و لبر من
 شد مرا عشق یا سنگین دل
 ببلان شاد و قمریان مستند
 ساقیاده شتاب ساعی
 خواستم عشق خود نهادم
 هست همتاب تیره رو کلف
 دل من رو تفاوت همچو کمان
 تشنه لب شد هزار زویرا
 بت کافر رام شد ای دل

بر لیم جان بیقرار آمد
 در خشم گیسوی تو مار آمد
 عقد پروین پئے نثار آمد
 صبر آمد مرا قرار آمد
 زلف ایل است و رخ نهان آمد
 داغ دل شعله هنر آمد
 بستر نیده فرشت خارا آمد
 در جهان نورت آشکار آمد
 که از برای شکار یار آمد
 آرزویش بروی دار آمد
 مسکن من بگو به سار آمد
 بهر گلگشت باغ یار آمد
 در چمن ابر نوحه صا آمد
 پرده در چشم اشکبار آمد
 پیش روی تو شرمسار آمد
 تیر شکر گانش گره زار آمد
 خنجرش تیز و آبدار آمد
 ناله و زاریت چکار آمد

از غمت سینه داغدار آمد	داغدار آمد از غمت سینه
۶	۴۱ بوسه لب بشعله باز بد بر درت او امیدوار آمد
شمعیست که سوز جگر دشت باشد بر جو رخسان کی نظر دشت باشد دل جیف خیال دگر دشت باشد مخروج تو سینه سپر دشت باشد البتہ بہ پھلوثر دشت باشد	باشعله رخان ہر کہ سر دشت باشد بارشک پری ہر کہ سر دشت باشد خردوست مدار نس خوبان مجاز بہ زردن تیغ چہ تاخیر کہ ہر گاہ آنرا کہ شب یاد یاید مر ویت
۱۱	۴۲ کے کلب سیمبران شعله حال است خوش آنکہ بکف سیم و در دشت باشد
بہ ابر برق و شب ماہتاب پیدا شد زیاد و آتش از خاک آب پیدا شد بیدہ ام رہ دشت سر آب پیدا شد ترا سوال و مرا ہم جواب پیدا شد سمند از تہ خوش شتاب پیدا شد نہ شکل آئینہ دل حباب پیدا شد چکب خون دل ہوزان شراب پیدا شد ز برگ گل و تنق آمد کتاب پیدا شد	رخش بگیو سپر سپج و تاب پیدا شد بود وجود تو و جب وجود ممکن بن جہان قیاس تصور نمود بحر عمیق دشت آئینہ چون طوطی کلام شنو چہ سرعت است نہ با و دید کتب برق مشابہ دل پر خون من نشد گروپ گداز خاطر من کرد ہستم افزون پے نظارہ بلبلیں ہمین با او بھار

سیاه بختیم از دود ابر شد ظاهر	ز برق خاطر پراضطراب پیداشد
ذخال گوشه خیمت بود میخاسته	سیاه زاده مست و خراب پیداشد

۲۳	ز سوز شعله دل من برق جلوه گر گردید	۱۲
	ز دود آه دل من سحاب پیداشد	

موج زن این دیده تر میشود زلف را بر رخ پریشان میکند بهر دفع چشم ز خمت ابرو نکا و هر را گردش چو بوتلمون بود عالمی از تیغ ابرو میگذشت شاد باش ایدل که در سوش کنون هر که چون سر بر سر خود را دهد هر که آید در برم آن گلبدن بهر نیویشت ابرو خور چشم شب چو آید در برم آن ماهرو بے زدم من وصل او باشد محال	در جهان طوفان دیگر میشود باز احوال من ابر میشود دل سپند و سینه مجر میشود هر زمانه رنگ دیگر میشود بر سر کویتو محشر میشود بهر قتل تیز خنجر میشود در گروه عاشقان سر میشود جامه ام چون گل موعطر میشود ماه جام و مهر ساغر می شود خانام چون ماه منور میشود دلبر اکثر طالب زره میشود
---	---

۲۲	گر پید اندر عشق و ندان نگار	۱۱
	اشک چشم شعله آگه بر میشود	

دز سوز عشق او نغمه چون شرار بود / شکل جناب هستی من مستعار بود

<p>پیش قدم تو سر و چین چو بهار بود آنخم همان شماره روز شمار شد باران کشت خط که بخط غبار بود هر اشک چشم من گهر شاهوار بود اخگر نشان تنش چو دخت چنار بود روشن چراغ داغ بگرد زهار بود زانغمه سنج بر سر قبرم هزار بود بر هر قدم قطار غزال تتر بود هر مهر داغ عشق تو طاقوس را بود</p>	<p>شمشاد باقد تو کند چون مقابله چون قمر باز در برابر وصال یار کشیم خاک حیف غبار و بش زلفت من چون بیاد آن دردندان گریتم دیدیم واکه زخت از آه شعله بار در یاد شعله زخت آنکس که داوان بودم فدای عیبت گل با هزار جان جان دارم ای صنم چو پشیمان توخ یار ایچار دیدنی آمد لب سینه ام</p>
--	---

<p>اینک نه صرف لعل لب خون شعله یخت چشم تو نیز ساحر مردم شکار بود</p>	<p>۳۵</p>
---	-----------

<p>مشت غبار با هم گشته بجای باشد شد آنچه صورت من از دولت باشد صید یکد از کندت ای جان ره باشد یارب کجا ز دنیا مرگ شکست باشد گاهی ز کس نپرسی شیدای من کجا شد جانم ختن بر آمد نا کارگرد باشد بر تو ز برگ سنبلیله لاله خوشنما شد</p>	<p>دل در هوا غشتش آوار چون شب نالان و داد خواهم گشته و تباهم دایم ز تیر حسرت مجروح و دلفکار است قوت براه پایش تا زود چشم آید عشاق بتلاوت مردند در مروت مردم ز درد الفت در مانده شد بیجا زلف است سایه افکن بر دیت گلکن</p>
--	---

<p>یک ذره ز خاکت بهر من اکسیر پرسید او زیاران بنجور من چست پیش تبار پریش در دیر سالها کرد</p>	<p>اے نفس کشتن تو بهتر ز کیمیا شد آتش تو شکر دگر در حلال ماست شکر خدا که آخردل بنده خدا شد</p>	
<p>۲۶</p>	<p>در دور بزم امکان ای شعله سوز و کن تا گشت شمع کمرش سراز تنش چو شد</p>	<p>۱۳</p>
<p>که دل بای من بت ترسانی شود رویش کدام بنید و شیدانے شود همدست آن کم نشود دست باز دیدم است حق که برینت که بر سپهر سامان بزم عیش جہتیا بود و سلی مفهوم منے ره یاران و دشت گرد محو در جام چشم و صراحی گردنت که باز زلف بلف آمد که چون کلیم تا از صفادلم نشود رشک آئینه با پر عشق سلسله او در دشت نیت با دشمن و بد دست ز بانفش که دم و</p>	<p>که دل بیاد دوست کلیسانی شود آئینه وار محو تمام شائے شود ایدل شکار دام تو غفانے شود شب جلوه ریز عقد شریانے شود بے گلزار عیش مہیانے شود که از سطور جاوہ سحرانے شود محو خیال ساغر و مینانے شود در دستم آبله دید بیضانے شود منظور یار آئینه سپانے شود هر کس پد زلف چپانے شود چو گان گولے لطف و مدارانے شود</p>	
<p>۲۷</p>	<p>په از شعله دوست مگر شمع رو او پرسان حال عاشق رسوانے شود</p>	<p>۱۱</p>

<p>چون من نظر نیامده دیوانه دگر اینست شمع دیگر و پروانه دگر جز گل بر لبه بنمود خانه دگر چون نقش پاکبوسے تو کاشانه دگر دلچسپ تر نیامده افسانه دگر اشک من است بهر تو در دانه دگر زیبا کجاست زلف ترا شانه دگر هم کس ندیده همچو تو همدانه دگر کس چون لبست نیافته میخانه دگر چون این دل ستم زده دیوانه دگر</p>	<p>اے یار نیست همچو تو جانانه دگر هر کس که ماجراے من تو شنید گفت بوسے گلی و هم دل پر داغ من گل است بین خاکسار کے من خاک کے ساتھ افسانه ایست عشق من و تو که مثل آن آویزه بحلقه گوشت مناسب است خورشید پنجه شانه کیوسے تو کند دیوانه مثل من بجهان کس ندیده است تازنگ و طح میکرده دهر ریختند تارفته تو از نظرم من ندیده ام</p>
--	---

۱۲	<p>پروانه ایست شعله و دهبان بچشم عشق داری هنوز دعوی جسمانه دگر</p>	۲۸
----	---	----

<p>سر تا بجم از درش گریه نباشد گو باش بسخ غناب گر چادر نباشد گو باش عاشقانرا شنیده و سانه نباشد گو باش بصر وصلش در کفم گزوز نباشد گو باش همچو هر دم گریه افسه نباشد گو باش گریه در خلوتم دلبر نباشد گو باش</p>	<p>ببخیزم از برش جان گریه نباشد گو باش داغ دارد بر رخ خود ز انفعال حسن او تیشه باشد آسمان خورشید که جام می اشرفی داغ و لم ز روی رخ باشد زرم بر من تاج فقر و جامه عرفان بپوش میکشتم قصه بر زنجش تنگ می گیرم بپوش</p>
---	--

<p>بر بخیزم از درش و اگر نباشد گو مباحش دولت و دولتش میسر گر نباشد گو مباحش آب آتش رنگ در ساغون باشد گو مباحش بهر قلم در کفش خنجر نباشد گو مباحش خطا نقد بر خط ساغون نباشد گو مباحش</p>	<p>بر درش چون حلقه بیرون دارم شست بگنم از روزیکه خواهم است دیگر باشد خون دل من میخیزم در عشقش ای پیر جان ابرویی خمدار او خود کار خنجر میکند دور صهبا دیگر است و دور دور او دیگر است</p>
---	---

<p>قطره اشکت بودا منتها بر من است گر بر آید پیشش گو مباحش</p>	
--	--

<p>یک گلی نیست بگلشن که نباشد غارش ولہ ولہ</p>	<p>نیست یار سے کہ نباشد بجهان عیاش</p>
--	--

<p>۱۳</p>	<p>۲۹ چرا که بشنید کلام لعل آسود و حوض سیر کرد دل بر سخن داد و بد و جد آموخت</p>
-----------	--

<p>گاه نظاره نه سوسه گل سوسن کردم انجمن لعل بدخشان نه شود من کردم طاعت و بندگی شیخ زهر همین کردم کار این ناشدنی بود که من کردم اینچه در ناسے معافی که بدامن کردم من که تشنه یخت با مہر روشن کردم در نخل پر روشن این دل روشن کردم</p>	<p>تا بزلفت نظر لعل و لیر بر فن کردم لخت دل سرخ تراز لاله گلشن کردم گاه در مسجد و گت که مسکن کردم عزم نظاره رهیت هم مردن کردم مجمع آمده مضمون در و دنانت کار کردن زونی کردم و طبع زدہ ام وانے برداشتم عقلم چه نمودم مہبات</p>
--	---

سوزخت از آتش عشق تو دل من چون
دار و افشان برخ و مهرش من گوید
کافر می که کلید چون تو ندیدم بار
سکنه ساخته ام بهر تو کوه و صحرا
در تنم جان پیچیدار تو دارم بهمان
قتل عاشق کند و آن بهت قاتل گردید

شمع از شعله هجران تو روشن کردم
نخم و خورشید فراموش نمودن کردم
سیر میند و عجم مغرب و لندن کردم
کوه و صحنه با بهر تو مسکن کردم
میبهان جان پیچیدار تو در تن کردم
کوسه خود بهر شهیدان همه مدفن کردند

۵۰. قتل شعله چون تو آن بهت قاتل فرمود
۱۲۲. خایه خویش ز خون سرخ خوشش کردم

ز رنگ دل دارم بسینه گلشن هم
چو بلبل در غم آن گل نام شور و شین هم
بعشق غیرت یسلی ای صحرای مجنون
به آب آتش رنگ سیرابند و در بست
نه هر یک دم در بر و شجر تسبیح او گوید
بعشق غم ز غمیش بیاد سر و بالا پیش
محیط اوست بهر ز نورش بهر کار پیش
یکی گویم یکی گویم یکی خوانم یکی دانم
وجود اوست در عالم ظهور اوست در دلم
چو دلبر یار من شد ز من از بهر چکس ترسم

و بسیل اشک خیم خود با هم بهت مسکن هم
برنگ طائر بسیل دلم دارد همیدن هم
گر زبان یاره پار دارم و صد جا دامن هم
بده بگره آسانی که بنتم تشنه لب من هم
که بلبل لغمه خوان و ز منزه گو مرغ گلشن هم
مرا چون عالم بالا به بالا مسکن هم
رخ خورشید عالمات با ماه روشن هم
همان در کعبه و تپانده شمع در بر من هم
همان سید است در من و در او سینه در هم
ز قیاس با هم دو گر دو یک در دشمن هم

نگار چهره من نهان سازد روسته زیندیش
چو روز خشر خلقت داد پیش در خواهر
پس بر گم گنجی من گز سازم بجاک تو

خدا کی قدر عنائیش بود هر سر و گلشن هم
میان داد خوانان داد خواهی ناگم من هم
قدم رنج نگر وی بر نزارم بعد مردن هم

۵۱

چنان نظاره رکوع صحنم مشغولم توان کرد
بدیوار مکان یارسد و دست روزن هم

رخ او دیدم و چون آئینه حیران گشتم
در گنجه نگر بسر کرده ام اما صد شکر
تا برم آمده آن لچر حسن و خوبی
شده و التلیل مراد و باید زلفش
بسکه منظور نظر بود مرا آن رخ و زلف
دارم بوی لب جان پروریت
در لباهم نهی بود ز همان چون شمشیر
آه ازان عشوه ابرو که کشتی تو مرا
چشم من کے بچمن بر گل نگر است
ناتراشیده بود چو کب سرورش نماند
هست نگینی فر عنائی او در نظرم

چشم او دیدم و مستولم غزالان گشتم
آخر کار خنده کرده پیش جان گشتم
بایجو موج لب چو دست بهان گشتم
بخیال رخ او جاننا قرآن گشتم
گاه ترساشدم و گاه مسلمان گشتم
از مسیانه بجان طالب درمان گشتم
چو هر من شده اظهار چو عریان گشتم
زنده با شمشیری که ز شمشیر تو بیجان گشتم
عالیا شیفته ز کس فتان گشتم
مخونیر گلی آن سر و خرامان گشتم
زان شمشیر تری فعل بدشان گشتم

۵۲

مشغولم استادم از بدمشید دانا
بسجن مورد تمین فضاوان گشتم

۹

<p>سرچو کپیو به نهادم به سرپای صنم افکند سایه خود قامت و بلای صنم منغز ان کو چه مرا کرد به ایامی صنم چشم میگون صنم ساغر صهبای صنم در نظر داشتد ام زگرش مشهدای صنم لطف خواهم چه کنم عذر مدارای صنم فوج طفلان بچقب عاشق رسوا صنم گرچه رنجور بود دیده مشهدای صنم</p>	<p>ما نم آشفته عدل ما تل سودای صنم طوبی و سدره سخا هم بهتر بکن حاجیان منتظر گوشه ابرو باشد ساقی از نشه آن حسن خدش محمور است بر سر تربت من دست زگرش بهنید مرفش پیرین زنده و طلب بل مانده شور محشر شود از کوه او چون گزرد با گل زگرش آغوشش بهت دارد</p>
--	--

۸	ختم شد برقد او نازکی و رعنائی	۵۳
مشعله مشمع بود محو سرپای صنم		

<p>تو گلی من بلبلم تو مشمع بودی و اندام رعد را شرمزنده کرد این شوخ زنده ام گرچه در خاکم ولیکن بنبر همچون دانجام سنگ معدوم شده اندر جهان فسادام زین سبب عالم بالا بکشت زام در فراقت چون سمزدست آتش ام صوت مجنون میفستاد و در پانام</p>	<p>تو که معشوقی و من در عشق بودم اندام رشک برق خالط آمد آه آتشار من سر نقش قدم شد باعث افتادگی چون میانبتی نشانی گشتم ز نام بلند بگشاید آن به خوبی رخسار بزرگ بسکه در سوز گدازم خلقت من آتشی است عشق آن لعلش تا در دل من جانم</p>
---	---

دست و پامن نیز نم اے مشعله در بحر علی

	بکد از پاسیها استاد در کاشانه ام	
	وله	
۱۱	خون می خورم بدام بسیار لب منسم دل غمگین آب شد بچرخ غمگین منم	۵۴

چون مرغ چمن بر گل روی نظر من
شد زیب ده گوش تو ساک گهر من
در دل و سوز جگر و چشم تر من
است گل غمگین ز درد جگر من
در سوز و گداز است ز آسمان
پنهان ز نظر تا شده عقدا کمر من
دید است مگر فال رخ آن قمر من
البته شود داغ دل من سپهر من
ای بیک صبا ز درد سانش خبر من
آن ماه شود زینت آغوش در من

ای که بچه صبا از سر کویت گزین
اشعار من البته بگوش تو رسیده
احوال می رسید که چون شمع کند شرح
غمنا که قبا جاکم و خونبار دل افکار
مردم بفرق تو که چون شمع تن زار
سینج و تشنه ام بجهان ترج نباشد
دیوید نه داغ است باین حسن رخ ما
آن ترک جفا جو چو کشد تیغ ز ابرو
نالم معجم آن گل زورسته چو بیل
چون مال فرس آن وقت که آغوش کشانم

	شاعر بد پر بود چرا شعر نه گویم	۵۵
	ای که شمع حکم دارک به من ارث پدر من	۵
گویم چو وصف دلبر غنچه دمان من	از نگین شود چو بزرگ گل تر زبان من	

گر تشنوی بگوش رضا داستان صد پاره میشود دل همچو گنجان برق شرار آتش عشقت بجان	نالان چو بیل ز راه گل شکفت طیت هر که که بگریم بر رخ همچو ماه تو موسی نیم و یک قتا دست از ازل
---	--

۹	دارم شفیق و گفت پرخندشید مطایبه قربان بلطف او شده اشکله جان من	۵۶
---	---	----

قد و چشمان تر من بل کیه سیلاب فی الحقیقت آسمان آمدی که تهاب قاش پسته خوشگوار آمدی که عتاب طرفه صنعت من که چاه آمدی که دو لایب مان صد نادری که گوهر نایاب دو این دل و تنها و قیام یک سهراب ماهی فسرده و بجان یک قلاب ننه کلف تیزر شاهین کی سرفاب دو	حلقه گوش و رخس دریا که گرداب چون شب معراج شد بدست الهی پر کمان آن زبان اندرون تنگ آن شیرین لب روزن دل حبله پرفت و پر آیم خوشیم گوش و دشت از دنان او در حرف آبار چون بس آیم ز بالادستی عشق و جزین حصیدل در حلقها کجسو انش شد اسپر آن نگاهش آن دو دیده میگون و
---	---

	بر رخ او شد خط و ابرو در آن را بین شد حصار خانه کعبه کی محراب دو	
--	---	--

۴۷	گفتم که گلکی یا سمنه گفت که هر دو دل داری و یا دل شکنی گفت که هر دو	۵۷
----	--	----

چه خوش بود اگر بودم خم و میا در بملی	چرا شد شب با هم بود جانانه در پهلوی
--------------------------------------	-------------------------------------

دل دایم همچون برق بتیابانه در پیلو
 رخ تو کعبه اسم ابروت محراب حرم با
 نمازیم ترک عشقش را بگیرم در محراب
 شراب بپوشی قتل عاشقان کوشی
 فدای لطف تو صلواتی بر ما آفتاب
 اگر خواهی نوسوز عشق آفتاب زود آمد
 سحر لطفها بر دستم درش از وصال او
 بوجد عشق شد ظاهرش پیشش در خرد
 بنا کرد با عاشق چون نبات تا گریهش
 تو دل را می بری بانان تو تن ما میکنی جهان
 چسان از غمزه اش چه و چنانی از او
 را دم ناله ناقوس خیزد از دلکته اش
 به تن دایم جان در غمش چهرت بر منظر
 تو قائم میکنی ای جان چرخ بسلم غلطان
 تو میشناسی ما را چه در روشن کن یارا
 نظر کردم جوهر گمانت نمودم پیش بنات
 محوان از اهل دل تو اندر کعبه دریم
 چه شبنم صبح گریه شب چون شبنم ناختم

ز سوز عشق تو مار است انشانه در پیلو
 بنیر ابروت چشم پای میخا در پیلو
 چه سازم که دارم این دل تو یاد در پیلو
 شب صدم نامی ناز معشوقانه در پیلو
 قریب روی نبشت میباکانه در پیلو
 که بند شمع و شمشوقه پروانه در پیلو
 که با من ناز ما میکند او ستانه در پیلو
 بنغم آمد و نبشت چو بیگانه در پیلو
 که زلفش بر آرائش گزارد شاه در پیلو
 که از روز ازل بودند همکاشانه در پیلو
 دل شیدای من بود خداوند آدر پیلو
 مگرداری تو اندر کعبه بت فاد در پیلو
 جگر بریان ددل گریان و یال و ناله در پیلو
 خوشایند که داری جلوه مستور در پیلو
 که هر خفتت دارم خلوتخانه در پیلو
 که صد تیزنگاهت شد مرا جانی در پیلو
 که پیدا هست این جابلق جان در پیلو
 شب بجزت نباشد گریه فرزانه در پیلو

ایچو نظاره رویش روم هر صبح در کوش
خراپه بود لرا آشفه خوبان بکن آباد
کسی سیکون چون هرگز سباد از غم عشقش
هرگز که چشمش بر عذر بودم که ناگه
بندی دستیم با پهلوتی کردی ز وصل با
سنگم عاشق تو معشوقی منم علی تو سلطان
کله گرشه شکستی من کله پیش تو نهادم

که جانم مضطرب دل هست بیابا در پهلوت
که من تو دارم آرام با درانه در پهلوت
که دل شد از تن دنیا مانده ساد در پهلوت
نشدش آند غم نبسته بیجا که ز در پهلوت
کزین انکار و مدد پهلوت مست معشوقا در پهلوت
تو شکل شمع و من صورت پرده در پهلوت
نه تو پهلوت نهادی گیسو آبانانه در پهلوت

گرد

۱۳۰

اگر مردی غلام شاه مردان باش از غم غم

۵۸

ترا باید همیشه همت مردانه در پهلوت

چون ترک عشق آن بت ترساند کس
از یار سنگدل چه تما کند کس
چون وصف چشم آن بت و عا کند کس
جانانه در فراق تو ام بگذرد چسان
تا نخل قامت بپوش بر تو انگن است
هستم امید دار کنده منت طلیب
آنجاکه ذوق جام لبست مست قضا
آن بجز صحنه دناز هم آغوش کس خود
این سر نهفتنی است علیما گفتنی است

در در فراق را چه مداوا کند کس
ره چو درو و سخن و آینه کند کس
ذبیح علم ز رنگس سست هلا کند کس
در غم بیان ز به طلعت مشبه کند کس
چون جستجوی سایه طوبی کند کس
در دراز لطف مداوا کند کس
هرگز و یاد ساغر و مینا کند کس
جاری ز سیل اشک چو دریا کند کس
این راز در عشق چه افشا کند کس

<p>تکلیف یک دوسا غصہ بانگہ کے بارو آن نگار چہ دعوی کند کے</p>	<p>دارم امید انکہ بقم ساقیا مرا بیردنی است پیش زخمش حسن بختیان</p>
---	--

<p>۱۰</p>	<p>سود از لاف دست بہ عاشق بلا لجامی جان درد سیر فتعلد چہ سودا کند کے</p>	<p>۵۹</p>
-----------	--	-----------

<p>لیکن چہ چارہ دل شیدا کند کے از جام دست خودید بیضا کند کے این مصحف بسین چہ مطلقا کند کے از خون دل دام چہ صہبان کند کے چون آرزو دیدن عشقا کند کے از خواب داچہ دیدہ بینا کند کے فکلیہ نہ چو شکل تو پیدا کند کے باید فہم ز خاک طوبی کند کے سجدہ چہ را بہ چو کلیا کند کے</p>	<p>گیرم کہ رو خود سوکھو کند کے ز انام شیشہ معجز موسی کند کے خط شعاع ہر رخس چون رقم شود البتہ جاگد بشود درد دل تیان شیدائی یار و صف میانش چرا کند درد کثرت است وحدت دلدا جملہ گر بارو کو خود فلد بہ نسبت رخ ترا تحریر و قیامت آن گل خدا را چون جلوہ ریزش بہ اصلی است ہر جا</p>
--	---

<p>۵</p>	<p>درد شرح بند و منگھلہ مداوا حتمی کنند دردا کہ درد عشق یہ رشت کند کے</p>	<p>۶۰</p>
----------	---	-----------

<p>یار ب خداوند سبکے مطلب کے جز رہا کہ لشنو و سخن یار ب کے ہیچون ششم طول ہا شد شب کے</p>	<p>بہنہ بزم مقصد کس کی لب کے دارد نہ مونسیتہ نیسے شب فراق ہیچون روز سن دراز بہوت سہا درو</p>
--	--

ہرگز بگرداؤں مرکب کے

اسی طرح نور حسن تو داری مجیب سپ

۵	طالع تناس اختر مشعلہ چو دیدگفت واژوں جو کو کیش بنو در کرب کے	۶۱
---	---	----

<p>دل راز رو خویش صیرا ساختی رفتی عجب پر ام کو دریا رہ بخشان ساختی رفتی وجود عاشقا ترا بہتد و بار ساختی رفتی صنوبر قہ مراسم و چرخان ساختی رفتی</p>	<p>منودی لعل خود غا طریقت ساختی رفتی چو عکسی از یلین زوہا افتدہ بردیا کہے بلخند بہت مان کہے باگر یہ مزاری فراہ آواغ میدارم بہتین از غور چینی تو</p>
--	---

۸	چو عمری طوق در گردن چو سوم پایا در زنجیر گلستان حق مشعلہ تو زندان ساختی رفتی	۶۲
---	---	----

<p>بیک چنگل دن تاراج دلہا ساختی رفتی خوامیدی بہر جا فتنہ بہرا ساختی رفتی چہاں از من خویش شیدا ساختی رفتی من بچارہ را بیمار و تنہا ساختی رفتی برا بر گشتہ چون مجنون بھوا ساختی رفتی مرا اندوہ پیشان زار و ہوا ساختی رفتی بہر سمان قتل من قہیا ساختی رفتی</p>	<p>منودی ماوہ ام آجین بدل ہا ساختی رفتی قد تو آفت دورا بود زلفت بلا جان ندارد لطف و خوبی چون دیگران خوبان کشیدی بے خبرم و گیران خواہیدی ساختی نہان گشتی ز چشم من کجا غیر تالی بہنق چشم میگین لب زلف و بہا خود خالیستی بہت خود کشیدی خبر ابرو</p>
---	--

۱۳	برام از لبہ حرفی شد مہ نماز کفارت بر مشعلہ اجماد سیا ساختی رفتی	۶۳
----	--	----

<p>دیا گردن پر بیچیدہ مار سے بیامد جذبِ دل آخبر بکار سے بجنید و بفرمود آر سے آر سے پس مرگم تب بیچیدہ مار سے بکاش گل بنم من نیز آری بودیک مہرہ اندر کام مار سے بیروی از دلم و صبر و قرار می شگفتہ تختہ مانے لالہ زاری تن از زخمِ ماطسہ پیر اگر قدت بیہنم کن بدار سے تا شاکن بجانِ داغدار سے</p>	<p>سید زلف است بر بونکاری قدم رنجہ نمود او بر نزارم چو گفتم کے کنی از وصل شادم چو من در عشق گبوش بر دم براہ من کسے بہد اگر خار در تانبہ از زلف سیاہش قرار و صبر بردی از دل من بقتل بین کہ از خون شہیدان ز برش مانے تیغِ غمزہ وارم چو بنم گردنت گردن مران مکن اے لالہ روسی گلستان</p>
--	--

۱۴	<p>ربود آیتقلہ دل باخوبے و ناز بیت کشیرن لب شوخی نگار سے</p>	۶۴
<p>بشوقش ناتوان و ناز باشی بخوبانِ جہان سالار باشی فدائے جلہ و خسار باشی یقینم بہت تو مختار باشی تو چون سایہ پس دیوار باشی</p>		<p>دلاتا کے ذلیل و خواہ باشی تو برب رنگ جسلی کالہ باشی دلا سرت عشق یار باشی اگر مجبور باشم تیجِ نعمت دلا اسکان نذر دو وصل ز شید</p>

لرودی واقف از سر آنا الحق
 سلم درسته عالمت باد
 گنا ہے در لیت بیض ازین بیت
 خاد در دست خود تا چند بندے
 دلاگر عبودہ دلدار طوا سے ہے
 کہے مسرت باشی ہمچو مجذوب
 اگر خرابی کہ بینی ماہ نور ا
 بکن یاد میری ان صفا کیش

نہ چون منصور نام بردار باشی
 میان عاشقانہ دلدار باشی
 کہ دلہا را پیے آزار باشی
 نگار آتا کے خوشخوار باشی
 چو ہر سی طالب دیدار باشی
 کہے چون سالکان ہتیار باشی
 فدائی ابرو دلدار باشی
 چو می نوشی و در گلزار باشی

قطعہ

شود روشن چو شمع علم کلہ تار
 چو شب در خانہ نام ای یار باشی

الغزلیات

قصائد معتبره

۱۳	سلام	۱
<p>سرور اولاد آدم السلام مورد الجاهم و ملهم السلام در عهد امیرار محرم السلام و اصل و موعول در عهد السلام هرگز اراداده در عهد السلام کرده دار و داد در عهد السلام در د اهل الله هر دم السلام مصدر کار در عالم السلام احمد و محمود هر دم السلام رهر و راه سلم السلام صدر کل سالار عالم السلام سعد و سعود و مکرم السلام</p>	<p>مالک ملک دو عالم السلام مطلع مبر در روح رسل عالم سر بهوا شهاب گاه حامد گاه محمود آله هر ملک را داده الماس و گهر هر دل و هر صدر و رو آلوده را روح روح آدم و حور و ملک حاکم کل داور دور و وام که مولد آمدن صلح علی عالم و عادل امام دوسرا هر که نامول آمده در ده مراد ظاهر و معصوم و مدوح و حکم</p>	
۱۴	<p>در کس ملوک هر سا آمد در د در دوار در هر تجرد م السلام</p>	۲
دی و رنج پاک تو عیان شان نبوت		است ختم رسل ذات تو شایان نبوت

فرمان خدا بر حق و فرمان نبوت
 زهر او علی و حسن و حضرت شمشیر
 شد خورم و شاد او اب ز تو گلستان
 و انت چون بودی نشدی رونق سلامت
 و وصف تو نیز ان خرد شمه نسجد
 بان جلد نبی تو کتب منصور تو باشند
 ما غیبرک فی الخلق مسلما و معینا
 یا سیدک ارحم بعلی و بزهره
 قد احرقنا هجرتک لیکل و نهاده
 یلرب علی سیدنا صل وسلم
 بلوغ صلواتی و سلامی بکمال
 ذوالمجد و من جملک فی الخیر

قربان نبی هستم و قربان نبوت
 هستم نگل به داره و ریجان نبوت
 ای شو و نمای پینستان نبوت
 سر بر شده از تو گلستان نبوت
 شد مستقل از ذات تو از کان نبوت
 سلطان نبوت تویی سلطان نبوت
 صد نشین خسرو ایوان نبوت
 ما غرق کن هیوم تو باران نبوت
 صورت بهماست آرتابان نبوت
 او ختم رسل آمد و هم جان نبوت
 یارب گنم از خیل غلامان نبوت
 دست من در دست و امان نبوت

تو شافع عصیان من و هم حامی شعلات من
 ۱۳
 ۳
 استازده بهما چنستان نبوت

یا محمد عرش خدا پا دار
 یا محمد بلب اعجاز سیاداری
 والضحی و مژ و زلف تو باشد اللیل

یا پر منزل خود بیشتر اعلی واری
 ز چو یوسف پنج خویش تجلی واری
 نبد نور خدا جسمه را پاداری

از ازل جمله سل تابع فرمان تواند
 قاب تو همین بشتانت بود و او ادنی
 جلوه گر سرود جهانست ز نور پاکت
 زبان سبب آمدن لولاک ماد شانت
 ذات تو جمع عرفان شد و هست و قدم
 نیست نسبت ز رخشمس تو بر آبر گز
 یا رسول عربی بنده مداح تو ام
 الحمد لغیت غم از سوزش مهر خنده
 تا بگری شب معراج براق تو رسید
 ایدل از تیرگی گور و قیامت تو ترس

فخر بر معجزه عیسی و موسی و اری
 شاهد حال دنی و قدری و اری
 تو خدای از خست عاشق زینید اری
 که تو برارض و سما حکم خود ابرو اری
 زبان تو بر جمله سل فخر و شرف اری
 رو به خرد و بس که ز خوشبختی اری
 نظر لطف شما برین شیدا اری
 تا که بودم چه چون که تو بر ما اری
 روشن از پر تو خود روشن معنی اری
 بر سر خود نمی و ذات خدای اری

شعر رنگین تو شعله نبود چون سرب
 طوطی نطق چو درخت تو گو یا داری

۱۱

۱۲

یا محمد تو رسول عربی و بی
 سینه ما شمی و منبع جود و گرمی
 انظار حفت شهاب بر من سیکین تو
 شدت از ابرافقت که زنده بر رخ گذ
 سالی رحم پاک تو محروم گشت

بابی هست و امی چه رنج انجینی
 نبی کی و امی و تشفیح الاممی -
 که نموده بیتاب و تو مهر گرمی
 هر چه باشا سوار عربی و عبجی
 یار که اندر چه گرمی و چه الی همی

<p>کہ تو بر جہا رسل اگر می و محتسرمی آفتاب رسل و منور لوح و قلم شب معراج زاعجاز زیاد تو کے داروی درد عطا کن کہ تو باب حکمی یا حبیب الصمد انتدلی النعم</p>	<p>ان سبب آمدہ در شان تو لایک ہست از پر تو انوار تو عالم روشن جہد شان ز بیعت کہ رسید تا بخش سرور اور دلی دارم دین بخور کن عطا خدمت جا ربوبی آن رو پاک</p>	
<p>۹</p>	<p>الغشس عرض کند شعلہ چور ز محشر لطفت کن ساغر کوثر کہ تو بجر کرے</p>	<p>۵</p>
<p>چو مرا تم صفائے دل عطا کن توئی حاجت روا حاجت روا کن نقاب از چہرہ پر نور واکن دل مادر و مندان را دو اکن بسویم یک نظر بھر خدا کن تو سر و خد ز حال زار ما کن مرا از زنجش و نغمہ ساز ہا کن بدرگاہ خدا ایدل دعا کن</p>	<p>دلہ را یا محمد تو صفا کن مرا مشکل حل اے مشکل کشا کن نیم مشتاق اے برق تجلے شہاد اور پیمبریں درد جدائی تنہم ورامت تو غرق عصیان حسابگر بگذر می بر روضہ او الہ العالمین بھر محمد تو میجو اہی اگر دیدار احمد</p>	
<p>۱۹</p>	<p>ندار و در قیامت جز تو حامی شفاعت شعلہ را یا مصطفیٰ کن</p>	<p>۶</p>

یا احمد از عکس رخت آینه حیران کیطرف
 و ریادت ای احمد شده این دیده گران
 از لمحه پشیمانیت - وز چهره نور نیست
 از فیض تو گوهر برود - و ز بدل تو آینه خور
 از عارض تو شاد خجل - و ز قامت تو بلا گل
 حملوات هر صبح و مسا - خوانند بر تو احوال
 در سحر تو یام مصطفی گویم چه حالت نشد
 از چهره تابان تو - و ز حسن بے پایان تو
 شد بنده خسار تو - هم طالب دیدار تو
 شد ز لب خندان تو - و ز رونق دندان تو
 یا مصطفی یا مجتبی - رحمی بحال من نما
 شد و بیمم بالبت - رحمت للعالمین
 ای که از ازل زید آتو - اندر سر سودا تو
 بوده شب حراج را - اندر دکاب مصطفی
 حسن بلحیت از خدا - آمد که برو شد خدا
 حاصل علی یا مصطفی - در نزع مداح ترا
 اے خاتم پیغمبران - آمد بشان تو عیال

وز رموی غم بر کوی تو سنبل پریشان کیطرف
 مشتاق محصل بود این جان پریان کیطرف
 در بار شد کیطرف شد مظهر نهان کیطرف
 در یکایک آن کیطرف هم از نسیان کیطرف
 اندر چمن گل کیطرف سر و گلستان کیطرف
 خلاق عالم کیطرف حوران و غلمان کیطرف
 شد و دیده گریان کیطرف شد سینه پان کیطرف
 روشن شده دل کیطرف پر نور شد جان کیطرف
 ماه و رخشان کیطرف خوشید تابان کیطرف
 بے آب گوهر کیطرف لعل بدیشان کیطرف
 گشت این غم زمان کیطرف شد ماد و دکان کیطرف
 شد حرمت حق کیطرف شد برق خندان کیطرف
 خیل ملائکه کیطرف جنبی انسان کیطرف
 عیسی بغیران کیطرف رموی بغیران کیطرف
 طور تجلی کیطرف صد ماه کنعان کیطرف
 خوانند حضوران کیطرف حوران غلمان کیطرف
 فرمان قدسی کیطرف آیات وقان کیطرف

باکے نباشد شعلہ را شافع بود روز جزا
ختم رسولان کی طیف شاه شہیدان کی طرف

۱ قصاید مدحیہ ۱۵

در مدح مدار الملہام مرحوم اوّل

<p>ماہ سہ ماہ ہر کرم مصدر عطا ہر اہل در دراکرم و رحم او دوا دار او کا مگار و راما ملک سما حاکم ارسطو آمدہ در عہد ما دلا دادہ طلا و لعل و گہر ہر کرام را در ملک و مدام در آرام ہر گدا در عدل و داد آمدہ عالم ہمہ گوا سالار ملک طبع و کرد او ملک را در وادہ مال اہل دول را ہمہ دلا کردہ آکل کل حمالک در اعطا در دہر سہم او ہد ہا خود را گر دو و ام گرد سر سعد او ہما در عصر مالک علم و سرور لوا</p>	<p>سالار ملک او کہ مدار الملہام ما- ماہ سہ ماہ ہر کرم و داد آمدہ مدوح حاکم و ہمہ محکوم او دو ام در کل علم کامل و ہم مصدر سہم محکوم او مدام ہمہ عالم آمدہ ہر دم مدو و او در سبیل ہر دم مسعود و عادل و سر اسلام و ہم حکم در وادہ ملک را ہمہ طرح و گردام مدوح و دار آمدہ اہل کرم ندام سر دار ما و سر و صدر الصدور ما کردہ دوست ہر ہمہ اعدا حسام او آمد مدام و او را ہمد م ملک آل رسول آمد و سر دار اہل دہر</p>
---	---

آمد دام در گه والا سلام گاه - کرده سلام به سحر ادرا رساله

لاحد ولا عدد و بهر الله سال عمر
گروه حصول المعاد دعا و مرادها

قطعه منقوطة در مدح مزار المرام

شیخ شیخی فیض شیخی زینب شیخی پیشین
پیش قبضش تیغ تیزش جنبش چین چین

زینب تختی زینب نجفی زینت نقش یقین
پیش قبضش تیغ تیزش جنبش چین چین

قصیده در مدح عالیجناب معلم القاب علامه زمان (۵۱)
یکتای جهان اناسید علی صفا شوشتری مدظله العالی

یا عالم الزمان و یا کامل العطا
یا عادل الزمان و یا السخا
ای جمله خلق را بدست روا التجا
از لطف جبین تو هر زره شد ذکا

از لطف جمال تو خورشید راضیا
ای زاده رسول و نظر کرده خدا
چشم فقید بیکه زانده شوم رها -
ای کز علم و ناسب اعلام عدل با
ای قلزم فیوض و عطیات مطلقا

یا افضل الاناضل و یا معدن الخ
عند رئیس معتمد بها میا انا
هذا الزمان فیضک بالبحر فیاض
ذو العباد مرعط ایاک ارجو حیا

بالعزیز جاهد کالتی طالع
انظر جمال عبدک و ساطفک الیخیر
یا صبا النوال و یا والی النعم
فی الخزن و المال غیرت فنجی
ما للغریب غیرک فی الخلق سلخیا

ابن ابوالحسن علی الموسوی قمی نسبت

ربی دم بجا هک اقباله لعل
فی العلم والسفاوت مما مثله ^{مشیل}
یا رب زاد بفضلك فی عمره الطویل
اللله خصه لعمرو الوری تقی
عیلا الصیابا ردک الله فی کموا
ذوالشان والتفخر والعزیز
ذوالفخر وانتخاب صنادید تقیین
صدرا الاعظمی مدار الاضلی
مصباح علم فقه یحدا زویافت ^{نور}
علم کلام و منطق و تفسیر و صرف و نحو
بانی ستم مملکت و هادیم ظلم

حاجی شریع حاجی احمد اے مصطفیٰ

یا سامع الدعاء و بیارافع السما
بے مثل و بے سہم و بیدیل است و مقتدا
اندر حجهان بجز نبی شاه انبیا
او ناظم شریعت و عدلا سہدا
ہا تف زنجیب و ادب گوشم سحر مددا
اے گرد نعل خشن تو در چشم تو تیا
حاجی ظلمت دستم و بدعت و ہوا
اے قاسم نوا ایر آفات و فتنہ ہا
اے عامر بانی اسلام و مقتدا
ابن جلد یافت ست ز تو نور و اعتلا
مفتاح باب علی و فیاض مطلقا

اے شہ عدا چون ز وصف حضورش فراغ شد
دل مدح عنایا ز من کردہ ا دعا

طوفان حادثات گت کار ناخدا
در سایہ پلنگ شنید بر ہا -
دشت صدف بر اکرشاید کف سخا

فیض اگر گشتتے دل ننگ انگت
گر شیر عدل او فکند ظل منیاط
نیسان بدل از چون بایش گھر

نایکلم شود دل من روشن از خیال
 آینه سکندری از شرم آب شد
 و طاپئے غبار بصر من مبارکش
 طاقیک در برابر او طاق آسمان
 روشن جهان ز نور قنادیل قصر او
 تا این زمان پیر منور ندیده بود
 صحبتش بجز تنی بد روح تازه -
 سقفش که در تمانت خود بارها زو
 سر تا پامعارج اوج سعادت اند
 با این همه بزرگے وقد و علو ^{بین} پست
 من ناظم فلم و معنی طر ازیم
 تیغ زبان من سخن آب دوده اند
 زخم است بند و بست دل از کثرت ^{خیال}
 تمکین من ز کوه گران سنگ تر بود
 منظوم من مطابق مضمون غیر نیست

اے خادمه وصف خانه پر نور او من
 شاید که دیده است صفای همین سرا
 و چه قدم فتاده بدر پنج نقوش پا
 و اگر ده است هر طرف آغوش لبت
 پد نور چون ز ماه بود غمزه سما -
 اطراف ما تباب طلوع ستاره ها
 از بس فضا خانه او هست جانفرا
 تمکین کوه راز بزرگش پشت پا
 در پیشگاه زمینه این قصر پایما
 فریاد هر که کرد با و میدهد صدا
 از فرا ختم چون خادمه بملک سخن لوا
 در گفتگو ملاحظه کن جوهر مرا
 این خانه شد خراب تر از کاروان
 سختی روزگار بنجانبندم زجا -
 نظم نشد بمعنی بیگانه آشنا

<p>که یک کیم نشان ذکاء کس اعتنا از رنگ زرد و گاهی من قرص کبریا رحمی بر این ستم زده دهر و بینوا استی تو ز آتخاک کرم شرمه سخا آئینه شکسته دل بجز درونما زیرا که واقفی تو ز حال من گدا گر دید یک قلم جناب تو چه پیا در پیش رو نه خویش کشم من کف و دعا تا طلعت و ضیا بود از کفر و دین پیا از بعضی شان بطلت دولت کنند</p>	<p>شمع ز نور شعله اورا که روشن است سازد فیض جاوید خود طلیب فکر آب و رنگ باغ و بجا را بدین سر بنزدار مزاج امید و اریم بگر بغیر تم که مرانیت در بغل حاجت نداشت این همه طول سخن بیض لیکن بدست یاری تو فنی غلام جرات ز حد گذشت همان بکه از جناب تا هست تو و لطف خدا صفت کائنات با و انخافان ترا قهر حق نصیب</p>
---	--

۲۵	بخش موافقان تو از لطف حق رسد	۳
انوار وین فروغ یقین جلوه ضیا		

در مدح نواب سالار جنگ شیخ الدوله مختار الملک حوم	
<p>و محراب لعلان تو یک شمع بود در قهتاب شرف حسن تو زینو جو بود بر قهتاب</p>	<p>اس ز عکس رخ تو گشت منور قهتاب روی تو بے کلف و ماه خوبی آرز</p>

گر شبی دعوی خوبی نماید با تو -
 روزی می که کنی تیغ چو خورشید سلم
 بجز نذر تو که مدوح جهانی بر کف
 دیده اهل بصیرت یافته جلوه تو -
 خوبی و خلق و سخاوت بصیرت مضم
 ای همه روز در ایوان تو حاضر خورشید
 رونق تازه گرفته است ز مهر تو دکن
 وید آنکس که ترا روز بگفتا خورشید
 بجز احباب تو مینا فلک با ده شفق
 وز پی حاسد تو تیر شهاب تا قب
 در امین لقب تست امیر عظیم
 یک دکن چیت بدست تو بودت اعظم
 ایچیکه یک صفی ز وصف تو محشر مهاب
 بجز وار و ز کف جو و تو گوهر و صیب
 در خوست آنکه بگرد تو بگرد خورشید
 که بجه گزری قبله من از ره فخر
 تا کجا شرح دهم اوج تو اسعد کبار
 پایه رفعت تو لذت سرفلاک گذشت

در جهان همچو سها باد محشر مهاب
 همچو خفاش بریزد و فلک پر مهاب
 عقدر دین فلک آورده دست مهاب
 نظر کیک بد انسانکه بود بر مهاب
 نو قسبیکه بوده تعبیه اندر مهاب
 و همه شب بدرت تو چاکر مهاب
 پر تو سراسر ترانیت بر مهاب
 وید آنکس که شب گفت مفر مهاب
 جام خورشید یکی باشد و دیگر مهاب
 محترمانده کشد خجسته شمشیر مهاب
 هر شبی مطلع مدحت کند از مهاب
 چاکر تو شده باش که اختر مهاب
 فردی از دفتر حسن تو مقرر مهاب
 چرخ دارد ز رخ خوب تو در مهاب
 جبهه ساگشته بدرگاه تو کی مهاب
 دور نبود که زند بوسه بنام مهاب
 می نماید سر یا بوس تو اکثر مهاب
 سزنگون پیش تو آید مع انفس مهاب

سرور ابر تو همایون تو و حمید الفطر یا اطمی سبحان حمت و اقبالش باوق بر عدد و داره منصور و نظرا و را شعرین گریپندی شودم روشن نام	تا بگرد و نیک بر سر محور متهاب تا که خورشید درخشان بود انور متهاب تا که تانیده بود پایه اختر متهاب تا چه خوب است نگارنیه هر متهاب
---	--

۴	چشم رحمت چو لبش عدل بکشا چه عجب نظره سوسهها میکند اکثر متهاب	۱۶
---	---	----

در مدح حضرت آقا سید علی صاحب شوستری مدظله

سید علی اسلم شبتان امارت رواق ده آفاقی در چون مهر متهاب باشی صد و سال سلامت که بدت از فیض قدومت بچمن تازه بهار است چون حکم تو بر چار حد و مهر روان است بر سنده فرمان و بهیت دشت مسلم بر قامت تو خلعت شوکت شده ز مثل تو نتا سید یک اسه اختر اقبال تو شاه و گل و غاشیه داران تو تنه یک مرد لیری با میران تو کسیت تنهانه امیری که بزرگان تو بودند	چون بدر تو می رونق ایوان امارت روشن ز جبین تو بود شان امارت آفاق سلامت بود ای جان امارت اسه تو گل نشاد اب گلستان امارت زیبایست خطاب تو سلیمان امارت دانت ترا نخت چو شایان امارت اسه دست تو و بسته دامن امارت از اوج امارت در تابان امارت سر و سمن و سنبل و ریحان امارت ذات تو بود و شیر نیستان امارت از روز ازل صدر نشینان امارت
--	--

فیضت بجمہ مردم آفاق رسیده	اے ذات تو نخل نثار افشان امارت
من ہم طلب از باغ عنایات تو چہ نیت	اے نخل تو پر پیوہ بہستان امارت
عید رمضان باو بذات تو خجسته	زیبا بود از شان تو سامان امارت
تا لازمه سروری آمد سر و سامان	ایزد تو بخت دسر و سامان امارت

۵	صد شکر نثار مشعل نمود از سر تو است
	شد ذوق چشم نعت الوان امارت

در مدح مدار المہام اول مختار الملک سالار جنگ شجاع الدولہ مرحوم

چشم بچو ذبیح کیران است	سرخ و ہر جاے قربان است
دل من مضطرب چو قید فنا	یار رخ سوس و خوش گردان است
مطلبم اینکہ آن بگاہ دہر	شاو و خرم بعبہ قربان است
یعنی مختار ملک آصف جاہ	ہم خداوند و ہم خداوان است
است محمد سپہ مصطفوی	ماہ برج علی عمران است
جدہ او دست فاطمہ زہرا	نور چشم حسین و ایشان است
درس حکمت ز تو فاطمون خونہ	پیر عقلمت ادیب لقمان است
و عوینا کور بودی ار امثال	بذل عاتم ز تو پشیمان است
پیش این ہر و دوست دربار	آب از شرم از زبان است
محسن عالمی تو اے جو آد	گردنم زیر بار احسان است
حسن تدبیر تو نمود آباو	ملک کمر بن چون گلستان است

<p>پشه خود خنیم میستان است دم تیغ نونند بر آن است دم زند پیش تو چه امکان است که سمند تو برق جولان است حلقه گوشش نعل یکد ان است ابر گردون دلیل باران است موز تو هم بر سلیمان است شیده مومن و مسلمان است فدیہ گو یا بعید قربان است</p>	<p>هست دست حمایتت بر پشت آباد است همچو تیغ تضا روشن است آنقدر دولت که هم طی کند سطح آسمان چو زمین مه نوبت پیر گردون را خشم تو هم تهنی ز رحمت نیست و دولتت کس با وج پیدارد عید اضحی بد هر تا هر سال - و شمنت را چنان کشند و کشند</p>
--	---

۲۶	<p>شعله گرم دعاست در حق او همه عالم تن است و او جان است</p>	۶
----	---	---

<p>چون گلشن از بهار سفید و سیاه و سرخ گلزار را نگار سفید و سیاه و سرخ شدر و سبک سفید و سیاه و سرخ گردید روزگار سفید و سیاه و سرخ شدر سخن لاله زار سفید و سیاه و سرخ گردید آشکار سفید و سیاه و سرخ</p>	<p>در مدح نواب سالار جنگ شجاع الدوله مختار الملک بجادر شد چشم مست یار سفید و سیاه از یاسمین و سنبل و گل حسبت باو صبح چون نرگس و شقایق و سوسن بر تنگ رسم فلک چو کافرا بری شد از شفق بر تو نگند سنبل و سوسن و نترن ز کین معانی از دل من چون بجایع</p>
---	---

محدود بنده پرورد و صدر زمانه را
 اے آفتاب قوس قزح وار گرد تو
 واری چو در نظر همه نیز نگهاسد و هر
 با خوب طبیعت رنگین ز کج غلم
 تیج سیاه تاب تو خون عدو چکان
 نے سرو باغ نے گل الوان و میدانی
 از خوف داز لحاظ تو دارند در دها
 آلوده شد بخون عدو سیر در
 روز غزا چو روسی و زنگی قتل شد
 جازه ہاے جریح شفق گون سوارت
 در بار غبر و در و مر جان برای تو
 از بس ز فطرت شہ عشق است چشم من
 از شرم گونہ گونہ کرم ہاے دست نکست
 روشن بود بدات تو ز رنگ طبع من
 در راہ وصل شاہ مقصود گشتہ است
 بستان طبع بنده بشان غلو تو
 در مدح ذات پاک تو این صبح مطلعی

ندر یکیم شمار سفید و سیاه و سرخ
 گردند با کار بار سفید و سیاه و سرخ
 گردند انجھا سفید و سیاه و سرخ
 شد موج رو بکار سفید و سیاه و سرخ
 آید نظر جو بار سفید و سیاه و سرخ
 بانالہ ہزار سفید و سیاه و سرخ
 انگشت زینہا سفید و سیاه و سرخ
 شد رنگ ذوالفقار سفید و سیاه و سرخ
 شد دشت کارزار سفید و سیاه و سرخ
 باشند یک قطار سفید و سیاه و سرخ
 ریز و بکنند سفید و سیاه و سرخ
 چون ابر نو بجا سفید و سیاه و سرخ
 خون با چشم زار سفید و سیاه و سرخ
 کاے از تو کا مگار سفید و سیاه و سرخ
 چشم ز قطار سفید و سیاه و سرخ
 آور و گل ہجا سفید و سیاه و سرخ
 گردید آشکار سفید و سیاه و سرخ

کندنجار بنبر و سفید و سیاه و سرخ	طاوس دار بنبر و سفید و سیاه و سرخ
انزنگ مانی است که دار و کتاب هم	نقش و نگار بنبر و سفید و سیاه و سرخ
هر دم زمانه جلوه دهد رنگ در نظر	مانند مار بنبر و سفید و سیاه و سرخ

۴	۱۰ ماه عید پیش تو چون حرب شعله را	۲۶
شدر و سزار بنبر و سفید و سیاه و سرخ		

در مدح مدد الملک و نواب مختار الملک

استان صبحگاه ترا ساغر آفتاب	اسر هر وان کوی ترا بر آفتاب
گر گشتگان کوی ترا چاکر آفتاب	دیوانگان روی ترا خنده مانند آفتاب
گرد و نور طلعت تو انور آفتاب	باشد ز عکس عارض تو آب صاف دل
هر سرفه دارد از رخ تو در آفتاب	هر قطره دارد از لفت تو گوهری بحیب
فدات را چنانکه بود در آفتاب	خلق زمانه را همه در طهارت است
از ماه نوا طاقه ز بند بر آفتاب	هر شام که حکم شب گیریش دبی
هر صبح دم که بر زندان خاور آفتاب	از یک اشاره تو بگذارد روزگار
با صد زبان بزرگ گل احمد آفتاب	گوید دعای دولت فرمانده کن
گیر و فروغ بزرگ لاله خضر آفتاب	مختار ملک و جاه که از نور و جلال
این مطلع بلند کند از بر آفتاب	هر صبح دم بدست آن شهسوار زرم

بن تصدیقه در ردیف ابی بایست از علی اکبر و جاکوشت

۱۰	۱۰	۱۰
۱۰ از کتاب مدح تو یک دفتر آفتاب		
۱۰ در لطفات تو یک گوهر آفتاب		

نورِ کرم ز ناصیه با سعادت
 اسرارِ غیب در دل پاکِ نبوت
 کیوانِ سلام بردرت از دور بکند
 از شوقِ رحمت تو که مدوحِ عالم
 آواز و عطای تو مشهور عالم است
 حرفِ ثنا و مدح تو تصویر می کند
 چشم و لاجو مقصد ز زمت بیان کنم
 در پیشه که پائے خدنگ تو سر کشد
 سوز و بروز مهر که از برق تیغ تو
 بار و صدق هر که به مهر تو دم زند
 تا بجز دروستان تو درویشان تو
 فرق مخالفان ترا با درویش
 بزم سوافقان ترا با درویشگاه
 کاظم علی شعله بگذارد و همتا

تا بد چنانکه مجرم از خاور آفتاب
 باشد چنانکه بر فلک چرخ آفتاب
 چون باشد که سبب نماید بر آفتاب
 چون شاعران شده است مرا که آفتاب
 ز انسانکه بر زمین بنشاند ز آفتاب
 با صد زبان چو خامه صور مگر آفتاب
 پیچیدم چو غنچه نیلوسر آفتاب
 از بیم چون عقاب بریزد بر آفتاب
 از ابرگر سپر کشد بر سر آفتاب
 مانند صبح دل شودش در بر آفتاب
 گاهی کشد پایله و گه خنجر آفتاب
 تا اوک شهاب و گز مشهور آفتاب
 مینا سپهر و من شفق و ساغر آفتاب
 گوید ثنائی صدر کرم تر آفتاب

ق

۸	از طبع نازک تو که خوشبوی بلبل است خواند هزار مصلح نگین تر آفتاب	۶۲
---	--	----

قصیده در مدح مدارا لیسام ناصی نواب مختار الملک محوم
 تدبیران از دهر آمدنوبها
 از مسفا شد رنگ جنت چو بیابا

دیده نرگس بطرف گلستان
 طره مستنبل به سخن باغ و راع
 لاله اندر کوه و دامون زین نشا ط
 عارض سوری نگریه طرف باغ
 جلوه گر آن یک چو رو گلرخان
 بلبس شوریده دل بر شاخ گل
 چون کف کف اسفندیب اندر چمن
 نارون شد چتر زن در بوستان
 زین شغف شد پیکر شمشاد شا
 ای سر سودای می پژمرده جان
 تا به کس ذکر دو چشم فتنه ساز
 سو سن و گلن نگریه طرف باغ
 ساقیانان کعبه شری می و خوشی
 جام می خوردن بهر وقتی بخوات
 مدسے گل دیدن بهر جا خوش است
 داور حبشید شوکت آنکه زد
 مسد در عالی قدر و والام قیمت
 محتشم دیدان که چون ثبات بکوش

چون دو چشم گلرخان مستخار
 به چو زلف در با بیان مشکبار
 روشنی کرد از چهره رخان مشکبار
 قامت سرد و سبزی در جو بار
 پا بگل این یک چو عاشق بر کنه
 نغمه پردازست هر سو صد هزار
 بر دعا فراشت کف دست چنار
 لنتن ناز کبدن چون جسم یار
 هر طرف در زمزمه صلصل چو سار
 وی دل اسیرده پیوده کار
 تا کجا وصف دوزخ مشکبار
 ده زبان در مدحت فخر کعباد
 برقع از گل گیر و جام می پاد
 خاصه در عهد اسپر نامدار
 خاصه در بزم وزیر کامکار
 نوبت خوبی بجهت شهر و دیار
 آن وزیر مملکت گردون دقار
 نامی سریده در زمانه گردگار

آن دنیا بی سنج و آن حکمت تاب
 اشخاص بسر زمان و بر بیان
 آن شجاع الدوله و شمار ملک
 سرور بسرام رام و شیر گیر
 لطیف فرمانے کہ از خلق خوش
 بویے خلق او پر بسراہ صبا
 نماند میسر ز عیندال تبتی
 گرد ز در بر خس نسیم خلق او
 شد جهان از زمین او بلع نعیم
 بر علو چاہ او نازد فلک
 می کند شاہین عدش یاد
 مید بر شجبا ز پاستش جاجی امن
 طیر و وحش و انس و جن و دام و
 عدل و انصافش کہ با دانا ب
 جز بدمی او نکشاده لب
 ز ہرہ در بزم نشاطش نعمت سنج
 بزم اور اصد گلستان محفل
 اہل بزم او و منبوع ہم شریف

آن شجاع عسرو آن صولت نام
 اشعار ہر مقام و ہر دیار
 آن وزیر عظیم و صدر کبار
 صدر ستم کش و دشمن شکار
 عطشہ سجدہ است در معنہ بہار
 گر عبور آرد سولے ملک تار
 بر قد ہائے وسے از بھر نثار
 گل بیار آرد ہے خس جاجی خا
 شد دکن در عہد او غم لایا
 بر درش خورشید می سایہ عینا
 پر شکستہ صعوہ را از ظلم مار
 شد بلخ پیماک از چنگال سد
 بر در او یا مٹند این حبل پار
 مانع است از عدل کسے یادگار
 بلبل ادبستان و کبک از کو بہار
 مشعر بر خوان نقاشش زیر چرا
 محفل اور ارم یک گوشن دار
 جم و قار اذو سربہ دن اقتدار

ساسقے بز شس چو جزبان گل
 آن عفار خوش کز دگر نغمه
 آب حضرت از چشمه اش یک آب خور
 جدا آن کشور سے کش اوست صد
 دوزبان کلاب نے گلزنگ او
 پائے نقشار و چو در میدان کین
 دست بفشانند چو بجزوار و گیر
 جاسے بگزیند چو اندر مینر
 جز به مغز استخوان ناورده رود
 فوج اعدا جمله گراژ در دست
 بانن نغاهم او باشکرے
 تا تو هسته اکیه باشی تا ابدین
 جانگیر و جز بقلب شکرے
 اسے خلافت رادرت پشت و پنا
 ساغر عیشم بود از بس نخی
 نیست کس امشاد گانزاد سنگر
 نیست عزیز ذات بے ہمتائی تو
 نیست عینہ در گہت مارا درے

بر کفش از مہر و مہ جام عفتا
 اوفتد برسنگ آید در نوار
 سلسیل از جدوش یک آب شارا
 مر جبا سے لشکری کش اوست یا
 میکند در جنگ کار ذوالنقار
 غاشیہ گیرد بدوش اسفندیار
 رستم آرد در کشتد گیر و وار
 قلب اعدا را از نصف برید
 گر گس تیرش چو گشته طمہ خوار
 او بر آرد شان دمار از روزگار
 سے نماید آسپہ ناید از ہنرا
 مشح کرده بادم تیغت شارا
 نے کشاید جز مخالف را حصار
 دے پناہ و پشت تو پر و زگار
 قلب شعلہ بکہ شد از حد نگار
 عینہ لطف تو ای نیکو شعرا
 کش کمر بندم بخدمت بترا
 کش میناز آرم بر دم پاید

<p>واند از صد قرن دیگر بگذرد شکر احسان تو تا جان در بدن سحر آن خوبی که ذاتت زان نیست تا بگرید از ناخست و چین دشمنت گزیده چون از مطهر بر سر بر عسزد و جاه و در تری</p>	<p>نکته کسی آید چو تو از طعن حیار باشدم هستم سجان منت گزار از سرم دست عنایت بر دادم تا سرود آرد مدح گل سزار دوستت خندان جو گل در نوها باشش دایم چون تو است بر قرار</p>
---	--

9	دوستان رامی شان بالا می خنند دشمنان را سیکشان تا یامی دار	۲۱
---	--	----

الصَّا

<p>حند که گفت نه خوابیده باشد بیدار صف نزه صف محشر نمود زیر وزیر قدش که راست چنین آفریده مبرضی که ازین ذوالفقار تر ساقم اراده شده ترکان که پست سلاح مگر خصمیش اندیش نیست درون سپهر مرتبه سالار جنگ و لای ملک امیر این امیر و وزیر این وزیر سراج عالم و همه غیر دولت ملک</p>	<p>نگاه بارش بزرگ سر که گفت بوار که هست ترکش ناوک بدوش فرج نثار سنان تیر بود با که نیزه خوشخوار شابه بست به تیغ دو دم دو ابرویار بود بخون من عاشق جگر انگار کنون که پشت و پناه من شد صد کار سپهرشان و پیر آستان سپهر وقار ملازان در شش فرج دار و منصب دار سید نواز و سید پرورد و سالیار</p>
---	---

بشری می خنند در زمان ترک فلک
چو از ناله در هم نشسته تیر سالیار

ق
 قشما چنان قدر انداز کس نمید که او
 صفای بنیست بهم دوخت نمک دیده بود
 ز عدل تو نبود خاک مال مویز ضعیف
 درستی تو چنان مومیسای دارو
 نه متصل در میان سبار دین که غده
 چو پرورش کن عالم توئی خداوند
 دعوات جمله بگویند زنده زبیر دعا
 وسیله تو خواهم و طیف و طلسم
 کنی چو تر میتم ای خدا نگان بسلم
 مدام تا بود از ماه مهر سرفروش دهر

دوم لوریش چو بزه کرد آشتا مسوفار
 که سفینه ناوک دلدوز شید شیب تار
 بیاسی پیل زبردست ز سرده آزار
 درست و راست نماید دل شکسته هزار
 ز شرم جو گفت آب ابر گوهر مایه
 بلطف گوشته چشمی زمین دروغ مدار
 مراد جمله بر آری مراد بنده بر آری
 قدیم فدوی سوختم خلوص شعار
 سباد پرورشش بشعل دور از آفتاب
 مدام تا سر دوست گنبد دوار

بود زمانه مخالف مخالفان ترا
 نجوم سبع بکلام تو بر فلک سبار

در مدح عالیجناب معبد القادسیاب در ادخاک همدان

احسن آفتاب ز روی تو آشکار
 ای افضل زمانه و کینا می روزگار
 زید ایشان اقدست ای قدوه زبان
 ای انتخاب جمله ایران نامدار
 امداد شد بذات تو در جنگ آصفی
 خلق محمدی گرم مرفضی غلی

بر صحنه زمین ز تو رونق بروی کار
 وی صد فیض بخش جهان فلک قمار
 این مطلعی جو مطلع خورشید نو بار
 چشم فلک ندید یکی چون تو در بهار
 امداد جنگ بایت خطاب تو آشتار
 از حبه غیر تو چون مهر سبار

نحو رشید آسمان سخا و کرم توئی
 در عالم و طلق و لطف و کرم ای سپهر قدر
 سر غنچه بول از تو شود گل که داده اند
 پاستک نه سپهر بود با و تار نو
 بالصدق اعتصام سبیل الممتن نمود
 و ز نافه بوی مشک شد از فراطمشم
 کشت امید خلق ز خشکی شود خراب
 چون نیک بد خوش از تو نماند که زشت
 من هم کی ز مدح سر ای این ذات تو
 فکر سخاوت تو بود فارغ از میان
 امیدم آنکه یک نظر کسوس من کنی
 یارب مدام عید صیامت خجسته باد
 جاه تو در سستی و سخت تو در طلوع
 امید گشت حاصل و بخت سعید پخت

از مهر و لطف تست جهان جمله کا کا
 یک نافریده مثل تو حق صدر بر باد
 چون باد نو بهار بدست کشود کار
 سنجید سرد و در را چه بمنیران اعتنا
 هر کس که زد با من تو دوست استوار
 چون گل شمیم خلق خوشت یافت انتشار
 مانند ابریز چون با شمی تو آبیار
 فردیت انتخاب بدیوان رفو کار
 هستم ملی ز شمه لطف تو خواستگار
 ز ریاضت همچو گل کف جودت نبوی باد
 تا وار هم ز گردش گردون مغفک کار
 فرخنده باد عید چنین عید صد نزار
 عمت زیاد و نام نکوی تو بر قرار
 هر کس که در حضور تو آمد امیدوار

گاهی لب تعله هم نظر از روی نهفت
 تا کامیاب گردد و خوش بود و کامگار

در مدح عا - لے جناب نواب محسن علیخان بہادر
 اے پید صبح لب و سیدی شمار
 ہستی ہر ترفیع ممکن وقت کارزار

<p>خضم افکنی وصف شکنی وقت کارزار حضرت علی امجد و اعلی است جد تو فرزند بگزیده شاه نجف تویی خلق محمدی کرم مرتضی علی قول امام جعفر صادق ترا سندی شد تا سحاب کرمت تو گدازند در علم و خلق و لطف و کرم تو هر قدر من هم ای زید ح سربازان جد تو</p>	<p>بخشید و انفقار شاه ذوالفقار اے صد فیض بخش چنان و فلک وقار در جود و خلق یک عصری حسین دار تخمیر در سرشت تو فرمود کردگار در دین جعفری ز تو رونق برد کار برو آبروی ما بر شس میان قطره بار مثل تو یک ندید کسی صدر ز تو قار بهستم ملی از شمه لطف تو خواستگار</p>
---	---

<p>۱۳</p>	<p>از التفات یک نظر سوسه شعله کن تا وارد ز گردش گردون سفله کار</p>	<p>۱۴</p>
-----------	--	-----------

در مدح نواب صلی الله علیه و آله و سلم شجاع الدار و مختار الملک مرحوم

<p>ندا اے چشم تو هست آه ایگان گرس شجاع دولت و مختار ملک آصفیاه بهار شقیفه چشم و عات گردید سپاخ نیتی و چشم بهار بر رخ رفت بر اسی کشتن خضم تو ای شیخ شجاع شکفت غنچه نرگس ز باو بهر بنهار درین زمان طرناک چون تو دارا</p>	<p>ز دیدنش شده حیران به بوستان گرس شده بدیدن تو چشم ملک سنان گرس شکفته گشت به بیگو آرمو نرگس بود صباغ لغزق تو گلستان نرگس خط صلیب دیده بر سنان نرگس که دست بست ز کم تو باغبان نرگس ندید چون تو سکند درین جهان نرگس</p>
--	--

<p>بر آستان تو گردید و دید بان ز گس بود ز لطف تو سر نه در خزان ز گس زد دست جود تو گردید ز نشان ز گس ز بحر مدح تو شد غنچه چون دهان ز گس و هیزر دیده قمر بانیان نشان ز گس شگفتی در چننت با و جاودان ز گس</p>	<p>ز شوق دیدن رو تو چشمش بهترین - ز دولتت زوزد باد مهرگان در باغ ز روی خوب تو گردید در خجالت گل بر او وصف تو شد بر گهای غنچه زبان به عید افحی هم تابا باغ مسلح و حرق رخ تو باد ز چشم بد جهان محفوظ</p>
---	---

۲۴	دعای شعله بود تازه باش چون گل تر - باغ تا دهد از تازگی نشان ز گس	۱۳
----	---	----

<p>در شان مهر سپهر غفان مولوی حافظ محمد شمس الدین صاحب فیض قدس سره از نیا زمستندان عرصه داری سدی فیض لیلۃ القدر اهل معنی را بود گیسوی فیض بلوه گاه ملور سینا یابی اندر کوی فیض سرو گلشن یا بگل از قامت دلجوی فیض هست از شک سخن چین دشتن شکوهی فیض یک تن از ارباب نیست نیست هم چو فیض اهل محو نیست اعجاز پیر و بازی فیض - تا عنان تو سن فکر است در قابوی فیض فرق ارباب تصوف هست بر زانوی فیض</p>	<p>هدر ما گر گذارت افتد اندر کوی فیض کبکبار باب غفان است ایدل روی فیض تقبیر ز شعله برق تجلی روی فیض باز باشد چشم ز گس بگردیدن سوی فیض خون بدل افتد ز دست شام شکوهی در صنایع هم بدایع بود کامل دست گاه دست شمار حبیب معنی چون کشد روی شهسواری همچو او در عرصه تجلیل نیست صوفی در سینه اش علم تصوف مملو است</p>
--	---

باشد اطراف مزارش و وحدت استکار
 که نوازش با غریب و که تواضع با فقیر
 چشم حق بین و اکن و از دید تحقیق بین
 شاه مقصود معنی جلوه گر بنیم دوران
 نکبت گلزار جنت را بنحو ابریم اسه صبا
 قاتش را کی دهم تقصیر با مرد جنسان
 بجز شطال هرگز نمی بنیم سوسه چرخ
 سجده منها بعد ازین ایدال بحراب حرم
 گر نماید یک توجه دره گردد آفتاب
 همچو برستان و بد بهوشان شود در وجد
 جتجو و آسجودان ماند ابریم ای منظر
 نیست هرگز نسبت زنگ نشین با یک گل
 حلقه نور تجلی شد محیط خانه اش
 این یک ای اهل عرفان هم سراجی ازش بد

است نوار تجلی اطمی بروی فیض
 در جهان دایم همین بوده است خلق خود
 جلوه گر نور اطمی در رخ نیگویی فیض
 صاف تر از آینه دان آینه زانویی فیض
 در مشام ماسان یک شمه از بوی فیض
 صد هزاران سرد قربان بر قد و لجمی فیض
 چون هلال عید با باشد خم ابروی فیض
 بظطاعت شد شاطاق خم ابروی فیض
 هر که بنخواهد به بنید آید اندر گوی فیض
 نشود همچونی چو نخل و ذکر پای و بوی فیض
 تشنه گر باشیم بنخوا ابریم آب از بوی فیض
 به زبوی نزدیک عنبر است بوی فیض
 آفتاب معرفت تا بنده در شکوه فیض
 شد هلال و محراب کجا از رخ و ابروی فیض

۱۴	شعله گر قرب خدا خواهی بیاد و انگر مهر عرفان جلوه گر در گنبد مینوی فیض	۳۱
----	--	----

ایضا

در چشم ظاهر او چه نماید فانی	اند حقیقت است همیشه با قلب فیض
------------------------------	--------------------------------

آمد و دوستان خدا استنای فیض
 سر نیز گشت باغ سخنان فیض او -
 در بحر فیض غرق شود کلاک فکرین
 از حق شده است دولت باطن بوی عطا
 انرا که هست خواهش دیدار او بدل
 فانی چو زین جهان شده باقی ^{چنانست} در آن
 او مولوی معنوی و عالم رموز -
 هنر نکت و حصول از و کرد مکتب
 شد از خدا خزانه باطن بدو عطا
 روشن سخنوری شد از او همچو انوری
 او مردان معرفت و پای سلوک
 او عارف معارف و مقبول کبریاست
 از ذات او است سر موافق شکار
 گرفته تعب خود انگیخته ز دل
 اشعار آبداری این مبدد خبر
 ذرات همچو مهر منور از و که هست
 ایدل میا بمختل این صاحبان حال
 اندر قبایع او است بحر معرفت

باشد بحال فیض چه لطف خدای فیض
 در گلشن جهان چو وزیده هوا فیض
 ایدل رتقم چگونه کنم من تناس فیض
 فخر شهبان عصر بود هر گدای فیض
 یارب در انامای بزودی تقای فیض
 بیتا ابد ز روزا زل شد تقای فیض
 آمد کسی نه در نظر من سوا فیض
 جاری است یوسان نه فیض عطا فیض
 باشد حصول دولت عرفان بر فیض
 الحق که تا پیوخ رسیده صلا فیض
 از کلاک من رتقم نشود مکتبهای فیض -
 واجب بود بر اهل طریقت و لا فیض
 از مهر وحدت است منور قبایع فیض
 بینی معاینه تو رخ خوش تقای فیض -
 مشتته بر انگیخته وری متبد فیض
 این علقهای مکتب در ان چشمها و فیض
 تا نگری بدیده باطن تقای فیض -
 معلو بود ز مرتز هو الله عباس فیض

با آن کسی که زود محبت باخت او جان دادش ضرور بود در وفا فیض

شعله اگر بچشم حقیقت تو نگری
مکتوف بر تو جلد شود ماجرای فیض ۲۴

<p>ز صبح فیض شرم آسمان نشین سخن ز وصف فیض طلب کن ز رشتین سخن که آفرین بنامید سامعین سخن - که روشن است ز فیضش به مبین سخن که نصب هست نجاتم از دنگین سخن که شعرا و همه طوطی شکرین سخن بدست او است چه مشوقه حسین سخن چو مهر تافته بر چرخ چارمین سخن که هر کیست ز شاگردتال مین سخن هزار سال شود کس چو در کین سخن چو بے شبیه و مثل گوهر شین سخن سعادت چه گلهای یاسمین سخن شد از ملایکه تحمید و آفرین سخن شده ز نکته و رویش آسمان ز پرین سخن بگو بیا که درین جا است اگهی سخن</p>	<p>سخن قرین است و منم قرین سخن چو مستجوئی نمائی در تمین سخن به پیش نکته و دان است بهترین سخن جناب مهر سپهر کلام شمس لایزن زخم چگون زخم جزو کمال آتش فصیح است و بلبل است جمله یو آتش نماید او سخن ناز از سخن نازان چو شمسین که زخم کرد قطعه عرفان چو او دگر نشده او ستا و نکته دران ز صد کی بگالتش نه ذهن او برسد بهین بیدین که ز وصفش در ستین دلم ز باغ مدح وی اینک بدامنم که بود زخم چو کرده ام این نکته ساز منم پیش چو ذات فیضی که بوده است شمسین سخن هر آنکه پاشنی فسر خواهد ایر پیشد</p>
--	--

<p>چو وصف او نویذ ز خامه هر انگشت شده حصول بدو خرمی ز اشعارش بشعر داد فصاحت بداد آن استاد مقدس است عجب شین نام شمس الدین مقوله ایست که مردان چشت اهل بهشت چه نازنین سخن حسن یافت از فیضش سخن ز فیض برفت کلام فیض بروج ز استاد ی او ذره آفتاب شده</p>	<p>چو دست بے حرکت دان آستین سخن چو شاعر که از او گشت خوشه چین سخن که مثل او شده پیدانه نکته بین سخن که سر بلند ز فیض می است سین سخن نصیب و بجان است حور عین سخن که حسن یافت ز فیض چه نازنین سخن ازین چه بخصیض است نکته چین سخن جناب فیض نمود آسمان زمین سخن</p>
---	--

<p>۱۶</p>	<p>نمودنا صیسانی بیایش ای شعله ازین چه شده روشن چو مه چین سخن</p>	<p>۱۷</p>
-----------	--	-----------

در مدح علی بن ابی طالب (ع) امام دوازدهمین در امام اقباله

<p>ای خداوند عظیم الاحسان معدن حوصله و همت جود هست از ذات تو امداد بجاگ بهر وصف بچین بکشاده گنج بی حد کند حق روزی مومن هستی و بفری خلاق</p>	<p>کرم رضوی از تو عیان منبع مرتبه و شوکت و شان نیت یک چون تو مبارز بجان سوسن باغ صد و میت بان که شمارش ز عطار دمتوان عالمت تا کر لطف احسان</p>
--	---

سخن آید آن در سخن

مهر و مه بر در تو کاسه کبف
 کف در بخش جواهر بارت
 چو تو با همت و با فضل حاشا
 گوی در زرم بر بوده از سام
 باش بسند عمر و اقبال
 فوج و جاگیر و خطای نوبت
 چار و حکم تو باشد جاری
 باغبان از لی حفظ کند
 تا جهان است سلامت بشی

دست داری تو ز رویم نشان
 آبرو برد ز ابرو نشان
 مهر و مه دید نه چرخ گردان
 در سخا برد ز حاتم چو گان
 تو جوان عقل جوان بخت جوان
 روزیت با دوز خلاق جهان
 تا دزد باد و بود آب روان
 چمن دولتت از باد خزان
 بس مبارک تو معید رمضان

بر دست بخورم و مهر جان

۱۷	برد عا شعله کند ختم سخن که بدحت بودش گنگ زبان	۱۳
----	--	----

و

ایکه اوج پایات برتر ز چرخ چنبری
 دست گوهر بار تو برده زینسان ابرو
 در برابر پهن دریا از دو قطره میش نیست
 قهرمان تو کند مجوس دایم زیر آب
 نافه مشک ختن را خون فدا اندر جگر
 آن سمند برق رفتار ترا در تنگنا سے

دزه ایوان تو نور ز مهر انوری
 او صدف پرورش تو صدر عالم پروری
 قلم ز جود تو دارد آنجمن پناوری
 رخت گل تابراج گردد گر ز باد صبری
 گر کند از خلق تو دعوی لطف و همسری
 هست در جولا که انگ سپهر اختری

<p>اینچنان ایصدر در یاد دل تو والا گوهری نغیر از فهم رسائی تو نیا مدشتری هست گوهر بار از رحم تو با بر آذری زان سبب فرمان برد انسان و هم جن پری هست در دست خور و مر طرف دیو زه گبری مثل او با ده ترا ز خشننگی و داورسی</p>	<p>شد ز فیض فرق تو عزت در شهوار را امی صبر برج شرف در سخن رایج کس میگد از دمیت خشتت دل برقی و شهاب حکم تو از بس که چون حکم سلیمان آمده هر صبا و هر سار آستان عسالت نور افزائی کند تا چهره پر دل از جهان</p>
--	--

<p>حاسدان دولتش را شعله بس خفاش و ش</p>	<p>و انزگون نجی نگو نساری ست با صد ببری</p>
---	---

تم القصید

رباعیات فی لغت المدح

وصف تو فزون بود ز عقل و ادراک
 حق گفت بشان تو و ما اسلماک
 و از رحمت ذوالجلال معور توئی
 که حضرت قدس است منظور توئی
 چندانکه کم وصف تو زان فزونی
 ذاتی ز صفات کبریا مشحونی
 واللیل بود مویبت و رویت الطور
 در پرده میم احمد استی مستور
 اقبال و حیات روز افزون باد
 بر فرق تو فضل رب چون باد
 رویت ز منشا طگلگون باد
 بر فرق تو فضل رب چون باد
 در محفل عیش دور ساغر باقی
 راجه باقی لطف گستر باقی
 تا با حسن است عشق رشت باقی
 بر صدر بود راجه باقی باقی

وله

وله

وله

واله

وله

وله

وله

اسی باعث ایجاد زمین و افلاک
 تو رحمت عالمینی اسی احمد پاک
 آزا که حق آفریده از نور توئی
 لولاک لما خلقت الافلاک خطا
 اسی نور رخت تجلی بچوئی
 تو احمد بے میمی و بے عین عرب
 از نور چو ساخت خداوند غیور
 هر چند که ظاهر است احمد نامت
 عید اضحی ترا همایون باد
 دیوان دکن جناب مختار الملک
 عید رمضان ترا همایون باد
 مختار بسند وزارت باشی
 دباغ جهانست تا گل تر باقی
 مانند چمن همیشه مانند سبزه
 تا گل جام است و ابر باشد ساقی
 تا معشوق است و ناله عشاقی

قطعات تواریخ تهنت

<p>شیر دولت و شمع وزارت که باشد اسم او مستور عصمت به بسم الله خوانی شد ارادت بصد زینت بصد تکین وزینت به ایونش به بسم الله قرارت اقر با اسم ربک ^{۲۸۸} _{۲۹۲} ^{۲۸۹} _{۲۹۱} ^{۲۹۰} _{۲۹۳} ^{۲۹۴} _{۲۹۵} ^{۲۹۶} _{۲۹۷} ^{۲۹۸} _{۲۹۹} ^{۳۰۰} _{۳۰۱} ^{۳۰۲} _{۳۰۳} ^{۳۰۴} _{۳۰۵} ^{۳۰۶} _{۳۰۷} ^{۳۰۸} _{۳۰۹} ^{۳۱۰} _{۳۱۱} ^{۳۱۲} _{۳۱۳} ^{۳۱۴} _{۳۱۵} ^{۳۱۶} _{۳۱۷} ^{۳۱۸} _{۳۱۹} ^{۳۲۰} _{۳۲۱} ^{۳۲۲} _{۳۲۳} ^{۳۲۴} _{۳۲۵} ^{۳۲۶} _{۳۲۷} ^{۳۲۸} _{۳۲۹} ^{۳۳۰} _{۳۳۱} ^{۳۳۲} _{۳۳۳} ^{۳۳۴} _{۳۳۵} ^{۳۳۶} _{۳۳۷} ^{۳۳۸} _{۳۳۹} ^{۳۴۰} _{۳۴۱} ^{۳۴۲} _{۳۴۳} ^{۳۴۴} _{۳۴۵} ^{۳۴۶} _{۳۴۷} ^{۳۴۸} _{۳۴۹} ^{۳۵۰} _{۳۵۱} ^{۳۵۲} _{۳۵۳} ^{۳۵۴} _{۳۵۵} ^{۳۵۶} _{۳۵۷} ^{۳۵۸} _{۳۵۹} ^{۳۶۰} _{۳۶۱} ^{۳۶۲} _{۳۶۳} ^{۳۶۴} _{۳۶۵} ^{۳۶۶} _{۳۶۷} ^{۳۶۸} _{۳۶۹} ^{۳۷۰} _{۳۷۱} ^{۳۷۲} _{۳۷۳} ^{۳۷۴} _{۳۷۵} ^{۳۷۶} _{۳۷۷} ^{۳۷۸} _{۳۷۹} ^{۳۸۰} _{۳۸۱} ^{۳۸۲} _{۳۸۳} ^{۳۸۴} _{۳۸۵} ^{۳۸۶} _{۳۸۷} ^{۳۸۸} _{۳۸۹} ^{۳۹۰} _{۳۹۱} ^{۳۹۲} _{۳۹۳} ^{۳۹۴} _{۳۹۵} ^{۳۹۶} _{۳۹۷} ^{۳۹۸} _{۳۹۹} ^{۴۰۰} _{۴۰۱} ^{۴۰۲} _{۴۰۳} ^{۴۰۴} _{۴۰۵} ^{۴۰۶} _{۴۰۷} ^{۴۰۸} _{۴۰۹} ^{۴۱۰} _{۴۱۱} ^{۴۱۲} _{۴۱۳} ^{۴۱۴} _{۴۱۵} ^{۴۱۶} _{۴۱۷} ^{۴۱۸} _{۴۱۹} ^{۴۲۰} _{۴۲۱} ^{۴۲۲} _{۴۲۳} ^{۴۲۴} _{۴۲۵} ^{۴۲۶} _{۴۲۷} ^{۴۲۸} _{۴۲۹} ^{۴۳۰} _{۴۳۱} ^{۴۳۲} _{۴۳۳} ^{۴۳۴} _{۴۳۵} ^{۴۳۶} _{۴۳۷} ^{۴۳۸} _{۴۳۹} ^{۴۴۰} _{۴۴۱} ^{۴۴۲} _{۴۴۳} ^{۴۴۴} _{۴۴۵} ^{۴۴۶} _{۴۴۷} ^{۴۴۸} _{۴۴۹} ^{۴۵۰} _{۴۵۱} ^{۴۵۲} _{۴۵۳} ^{۴۵۴} _{۴۵۵} ^{۴۵۶} _{۴۵۷} ^{۴۵۸} _{۴۵۹} ^{۴۶۰} _{۴۶۱} ^{۴۶۲} _{۴۶۳} ^{۴۶۴} _{۴۶۵} ^{۴۶۶} _{۴۶۷} ^{۴۶۸} _{۴۶۹} ^{۴۷۰} _{۴۷۱} ^{۴۷۲} _{۴۷۳} ^{۴۷۴} _{۴۷۵} ^{۴۷۶} _{۴۷۷} ^{۴۷۸} _{۴۷۹} ^{۴۸۰} _{۴۸۱} ^{۴۸۲} _{۴۸۳} ^{۴۸۴} _{۴۸۵} ^{۴۸۶} _{۴۸۷} ^{۴۸۸} _{۴۸۹} ^{۴۹۰} _{۴۹۱} ^{۴۹۲} _{۴۹۳} ^{۴۹۴} _{۴۹۵} ^{۴۹۶} _{۴۹۷} ^{۴۹۸} _{۴۹۹} ^{۵۰۰} _{۵۰۱} ^{۵۰۲} _{۵۰۳} ^{۵۰۴} _{۵۰۵} ^{۵۰۶} _{۵۰۷} ^{۵۰۸} _{۵۰۹} ^{۵۱۰} _{۵۱۱} ^{۵۱۲} _{۵۱۳} ^{۵۱۴} _{۵۱۵} ^{۵۱۶} _{۵۱۷} ^{۵۱۸} _{۵۱۹} ^{۵۲۰} _{۵۲۱} ^{۵۲۲} _{۵۲۳} ^{۵۲۴} _{۵۲۵} ^{۵۲۶} _{۵۲۷} ^{۵۲۸} _{۵۲۹} ^{۵۳۰} _{۵۳۱} ^{۵۳۲} _{۵۳۳} ^{۵۳۴} _{۵۳۵} ^{۵۳۶} _{۵۳۷} ^{۵۳۸} _{۵۳۹} ^{۵۴۰} _{۵۴۱} ^{۵۴۲} _{۵۴۳} ^{۵۴۴} _{۵۴۵} ^{۵۴۶} _{۵۴۷} ^{۵۴۸} _{۵۴۹} ^{۵۵۰} _{۵۵۱} ^{۵۵۲} _{۵۵۳} ^{۵۵۴} _{۵۵۵} ^{۵۵۶} _{۵۵۷} ^{۵۵۸} _{۵۵۹} ^{۵۶۰} _{۵۶۱} ^{۵۶۲} _{۵۶۳} ^{۵۶۴} _{۵۶۵} ^{۵۶۶} _{۵۶۷} ^{۵۶۸} _{۵۶۹} ^{۵۷۰} _{۵۷۱} ^{۵۷۲} _{۵۷۳} ^{۵۷۴} _{۵۷۵} ^{۵۷۶} _{۵۷۷} ^{۵۷۸} _{۵۷۹} ^{۵۸۰} _{۵۸۱} ^{۵۸۲} _{۵۸۳} ^{۵۸۴} _{۵۸۵} ^{۵۸۶} _{۵۸۷} ^{۵۸۸} _{۵۸۹} ^{۵۹۰} _{۵۹۱} ^{۵۹۲} _{۵۹۳} ^{۵۹۴} _{۵۹۵} ^{۵۹۶} _{۵۹۷} ^{۵۹۸} _{۵۹۹} ^{۶۰۰} _{۶۰۱} ^{۶۰۲} _{۶۰۳} ^{۶۰۴} _{۶۰۵} ^{۶۰۶} _{۶۰۷} ^{۶۰۸} _{۶۰۹} ^{۶۱۰} _{۶۱۱} ^{۶۱۲} _{۶۱۳} ^{۶۱۴} _{۶۱۵} ^{۶۱۶} _{۶۱۷} ^{۶۱۸} _{۶۱۹} ^{۶۲۰} _{۶۲۱} ^{۶۲۲} _{۶۲۳} ^{۶۲۴} _{۶۲۵} ^{۶۲۶} _{۶۲۷} ^{۶۲۸} _{۶۲۹} ^{۶۳۰} _{۶۳۱} ^{۶۳۲} _{۶۳۳} ^{۶۳۴} _{۶۳۵} ^{۶۳۶} _{۶۳۷} ^{۶۳۸} _{۶۳۹} ^{۶۴۰} _{۶۴۱} ^{۶۴۲} _{۶۴۳} ^{۶۴۴} _{۶۴۵} ^{۶۴۶} _{۶۴۷} ^{۶۴۸} _{۶۴۹} ^{۶۵۰} _{۶۵۱} ^{۶۵۲} _{۶۵۳} ^{۶۵۴} _{۶۵۵} ^{۶۵۶} _{۶۵۷} ^{۶۵۸} _{۶۵۹} ^{۶۶۰} _{۶۶۱} ^{۶۶۲} _{۶۶۳} ^{۶۶۴} _{۶۶۵} ^{۶۶۶} _{۶۶۷} ^{۶۶۸} _{۶۶۹} ^{۶۷۰} _{۶۷۱} ^{۶۷۲} _{۶۷۳} ^{۶۷۴} _{۶۷۵} ^{۶۷۶} _{۶۷۷} ^{۶۷۸} _{۶۷۹} ^{۶۸۰} _{۶۸۱} ^{۶۸۲} _{۶۸۳} ^{۶۸۴} _{۶۸۵} ^{۶۸۶} _{۶۸۷} ^{۶۸۸} _{۶۸۹} ^{۶۹۰} _{۶۹۱} ^{۶۹۲} _{۶۹۳} ^{۶۹۴} _{۶۹۵} ^{۶۹۶} _{۶۹۷} ^{۶۹۸} _{۶۹۹} ^{۷۰۰} _{۷۰۱} ^{۷۰۲} _{۷۰۳} ^{۷۰۴} _{۷۰۵} ^{۷۰۶} _{۷۰۷} ^{۷۰۸} _{۷۰۹} ^{۷۱۰} _{۷۱۱} ^{۷۱۲} _{۷۱۳} ^{۷۱۴} _{۷۱۵} ^{۷۱۶} _{۷۱۷} ^{۷۱۸} _{۷۱۹} ^{۷۲۰} _{۷۲۱} ^{۷۲۲} _{۷۲۳} ^{۷۲۴} _{۷۲۵} ^{۷۲۶} _{۷۲۷} ^{۷۲۸} _{۷۲۹} ^{۷۳۰} _{۷۳۱} ^{۷۳۲} _{۷۳۳} ^{۷۳۴} _{۷۳۵} ^{۷۳۶} _{۷۳۷} ^{۷۳۸} _{۷۳۹} ^{۷۴۰} _{۷۴۱} ^{۷۴۲} _{۷۴۳} ^{۷۴۴} _{۷۴۵} ^{۷۴۶} _{۷۴۷} ^{۷۴۸} _{۷۴۹} ^{۷۵۰} _{۷۵۱} ^{۷۵۲} _{۷۵۳} ^{۷۵۴} _{۷۵۵} ^{۷۵۶} _{۷۵۷} ^{۷۵۸} _{۷۵۹} ^{۷۶۰} _{۷۶۱} ^{۷۶۲} _{۷۶۳} ^{۷۶۴} _{۷۶۵} ^{۷۶۶} _{۷۶۷} ^{۷۶۸} _{۷۶۹} ^{۷۷۰} _{۷۷۱} ^{۷۷۲} _{۷۷۳} ^{۷۷۴} _{۷۷۵} ^{۷۷۶} _{۷۷۷} ^{۷۷۸} _{۷۷۹} ^{۷۸۰} _{۷۸۱} ^{۷۸۲} _{۷۸۳} ^{۷۸۴} _{۷۸۵} ^{۷۸۶} _{۷۸۷} ^{۷۸۸} _{۷۸۹} ^{۷۹۰} _{۷۹۱} ^{۷۹۲} _{۷۹۳} ^{۷۹۴} _{۷۹۵} ^{۷۹۶} _{۷۹۷} ^{۷۹۸} _{۷۹۹} ^{۸۰۰} _{۸۰۱} ^{۸۰۲} _{۸۰۳} ^{۸۰۴} _{۸۰۵} ^{۸۰۶} _{۸۰۷} ^{۸۰۸} _{۸۰۹} ^{۸۱۰} _{۸۱۱} ^{۸۱۲} _{۸۱۳} ^{۸۱۴} _{۸۱۵} ^{۸۱۶} _{۸۱۷} ^{۸۱۸} _{۸۱۹} ^{۸۲۰} _{۸۲۱} ^{۸۲۲} _{۸۲۳} ^{۸۲۴} _{۸۲۵} ^{۸۲۶} _{۸۲۷} ^{۸۲۸} _{۸۲۹} ^{۸۳۰} _{۸۳۱} ^{۸۳۲} _{۸۳۳} ^{۸۳۴} _{۸۳۵} ^{۸۳۶} _{۸۳۷} ^{۸۳۸} _{۸۳۹} ^{۸۴۰} _{۸۴۱} ^{۸۴۲} _{۸۴۳} ^{۸۴۴} _{۸۴۵} ^{۸۴۶} _{۸۴۷} ^{۸۴۸} _{۸۴۹} ^{۸۵۰} _{۸۵۱} ^{۸۵۲} _{۸۵۳} ^{۸۵۴} _{۸۵۵} ^{۸۵۶} _{۸۵۷} ^{۸۵۸} _{۸۵۹} ^{۸۶۰} _{۸۶۱} ^{۸۶۲} _{۸۶۳} ^{۸۶۴} _{۸۶۵} ^{۸۶۶} _{۸۶۷} ^{۸۶۸} _{۸۶۹} ^{۸۷۰} _{۸۷۱} ^{۸۷۲} _{۸۷۳} ^{۸۷۴} _{۸۷۵} ^{۸۷۶} _{۸۷۷} ^{۸۷۸} _{۸۷۹} ^{۸۸۰} _{۸۸۱} ^{۸۸۲} _{۸۸۳} ^{۸۸۴} _{۸۸۵} ^{۸۸۶} _{۸۸۷} ^{۸۸۸} _{۸۸۹} ^{۸۹۰} _{۸۹۱} ^{۸۹۲} _{۸۹۳} ^{۸۹۴} _{۸۹۵} ^{۸۹۶} _{۸۹۷} ^{۸۹۸} _{۸۹۹} ^{۹۰۰} _{۹۰۱} ^{۹۰۲} _{۹۰۳} ^{۹۰۴} _{۹۰۵} ^{۹۰۶} _{۹۰۷} ^{۹۰۸} _{۹۰۹} ^{۹۱۰} _{۹۱۱} ^{۹۱۲} _{۹۱۳} ^{۹۱۴} _{۹۱۵} ^{۹۱۶} _{۹۱۷} ^{۹۱۸} _{۹۱۹} ^{۹۲۰} _{۹۲۱} ^{۹۲۲} _{۹۲۳} ^{۹۲۴} _{۹۲۵} ^{۹۲۶} _{۹۲۷} ^{۹۲۸} _{۹۲۹} ^{۹۳۰} _{۹۳۱} ^{۹۳۲} _{۹۳۳} ^{۹۳۴} _{۹۳۵} ^{۹۳۶} _{۹۳۷} ^{۹۳۸} _{۹۳۹} ^{۹۴۰} _{۹۴۱} ^{۹۴۲} _{۹۴۳} ^{۹۴۴} _{۹۴۵} ^{۹۴۶} _{۹۴۷} ^{۹۴۸} _{۹۴۹} ^{۹۵۰} _{۹۵۱} ^{۹۵۲} _{۹۵۳} ^{۹۵۴} _{۹۵۵} ^{۹۵۶} _{۹۵۷} ^{۹۵۸} _{۹۵۹} ^{۹۶۰} _{۹۶۱} ^{۹۶۲} _{۹۶۳} ^{۹۶۴} _{۹۶۵} ^{۹۶۶} _{۹۶۷} ^{۹۶۸} _{۹۶۹} ^{۹۷۰} _{۹۷۱} ^{۹۷۲} _{۹۷۳} ^{۹۷۴} _{۹۷۵} ^{۹۷۶} _{۹۷۷} ^{۹۷۸} _{۹۷۹} ^{۹۸۰} _{۹۸۱} ^{۹۸۲} _{۹۸۳} ^{۹۸۴} _{۹۸۵} ^{۹۸۶} _{۹۸۷} ^{۹۸۸} _{۹۸۹} ^{۹۹۰} _{۹۹۱} ^{۹۹۲} _{۹۹۳} ^{۹۹۴} _{۹۹۵} ^{۹۹۶} _{۹۹۷} ^{۹۹۸} _{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}</p>	<p>ز به مختار ملک آصفیه به ایون اختر برج عفافش جگر بند است و نور دیده او مرتب کرد بزم جشن شادی بشعله سال جشنش گفت مالف تاریخ جشن همین آنا شعله گفت</p>
---	---

قطعات تواریخ سرفرازی خاتم و جواهران سرکار آصفیه

<p>عطار آصفایدل نگین و جواهر ز ش یافت حاصل نگین و جواهر حافظش سوره یسین و تبارک باشد شادی سالگره نیک مبارک باشد طوسی فرزند نیک و پاک سیر بشد احسن وصال شمس قمر ماه شعبان چو آمد از فضل صد هشتاد و چهار و یکبار و دو صد نامش ز جگر بند خوش طوار بر آمد از برج اسد مهر پر انوار بر آمد</p>	<p>نواب مختار ملک دکن شد رقم کرد شعله سن سرفرازش صبیبه داد سلامت علی خان راجن خامه شعله رقم کرد سن میلادش کرد عجد الکریم صاحب صدر شعله تواریخ عقد کرد رقم نواب حسین دوست خان ناکج شد شد صورتی و معنوی ز شعله تواریخ نواب که او یار نظام است دم جنگ پیدا شده فرزند تو گوئی که سحر گاه</p>
---	---

المنته قد که نکو بخت و نکو نام
 تاریخ ولادت قلم شعله رقم نزد
 قاسم یار جنگ عادل شد
 سال تقویض کار شعله نوشت
 حافظ عبدالله مشفق به است
 سال وی این سورسی و هم معنوی
 مرجبا معتمد الدوله بهادر که چو او
 سز دای زمره ارباب خردگروا
 سال این خدمت خاص از دل شعله نزد
 مرجبا معتمد الدوله بهادر که شده
 شعله تاریخ سیر آید نش کرد رقم
 مخاطب گشت از سرکار عالی
 رقم نزد شعله تاریخ خطابش
 مشفق من حافظ بی مثل عبدالله نام
 سال میلاد سعیدش گفت شعله چنین
 بحافظ شیخ عبدالله صاحب
 رقم نزد شعله تاریخ ولادت
 حسین دوست که خان و بهادر و نواب

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

نیکو سیر و میمنت آتانا بر آمد
 از بحر عطا گوهر شهبوار بر آمد
 نجاب پرورد شرافت دوست
 صدر بزم مرافعه نیک دوست
 عقد خود از نصرت پروردگار
 دو صد و هشتاد و یکی بر هزار
 نامه یک در شهبوار در کف دهر
 صدر عظام جهان گویم و صد صف
 وی بود صدر همه ملک آصف دهر
 صدر مجموع صناید بلطف شاهی
 هدم و معتمد دولت آصفجایی
 سیادت مرتبت اکبر علی نام
 بود خان و بهادر نیک فرجام
 حق سپرداش که پیشش قدریو گشت
 گشت پیدا مصلح الدین نام سعدی دوم
 عطا حق کرد فرزند گرامی
 جلال الدین ثانی هست و نامی
 خطاب دست چو خورشید آسمان پیدا

۹۱۲۹۸

۱۱۳۸۹

۱۱۲۸۱

۱۱۲۸۲

۱۲۴۹

۱۲۸۵

۱۱۲۸۵

۱۱۲۹۲

خدا می غر و غلبش سپر کرامت کرد
 چو عمر خضر بود سال زندگانی او
 بشعاعه پیر خرد سال این ولادت گفت
 مولوی محمد صدیقی
 شعاعه تاریخ سرفرازی گفت
 چون محمد سعید خان صاحب
 شعاعه تاریخ نصب خدمت گفت
 شوکت آبا حافظ عبدالقادر اهل فضل
 تاریخ گفت شعاعه زردی بشارتش
 دانش نژده حافظ عبدالقادر اهل علم
 تاریخ سرفرازی او شعاعه زرد رقم
 بسعادت علی خان صاحب
 سال میلاد کلک شعاعه نوشت
 مرزا که بود فدای علی بیک لقب
 تاریخ ولادتش شد از شعاعه رقم
 خوشا این مرزا فدای علی
 نکو سال فرخنده اش شعاعه گفت
 عقد سعید عطار رحمن بست

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

نخسته باد که شد شمع دو دمان پیدا
 وجود او بجهان باد جاودان پیدا
 بسال حال شد احمد حسین نمان پیدا
 همت در عسلم و فضل لاثانی
 صدر عادل بخیر دیوانی
 عدل گستر بصدر خوش اقبالیت
 رکن بزم مرام فخر عالیت
 شد سرفراز دریافت چنین خدمت
 تو نایب عدالت دیوانی بزرگ
 شکر خدا که عمره ارکان اصف
 وی نایب عدالت دیوان اصف
 حق عطا کرد دخت مه مانند
 مهر و شش صیه سعادت مند
 ایزد پسرش داد پندیده صفت
 عباس علی بیک بفر شوکت
 زبسم الله اش شادمانی بشد
 بسم نیک بسم الله خوانی بشد
 یارش اقبال و هفت اختر دست

<p>زمرہ پہلو سے آفتاب نکوست</p>	<p>شعلہ تاریخ عقد نیک نوشت</p>
<p>۱۲۹۱ قطعه تاریخ بسم اللہ خوانی صبیہ وزیر اعظم نواب مختار الملک</p>	<p>۱۲۹۱ آن وزیر اعظم و مختار ملک</p>
<p>گز سناشس جملہ عالم شد غنی شد ز بسم اللہ خوانی روشنی آب شد از شرم ابر بہنہی خواندن از لب بسم اللہ مہنی</p>	<p>چون بقلب کو ہر درج عفاف شہروان دریائے جود و کرمت سال شادی گفت با شعلہ سرور</p>
<p>گز قدوشس سعادت است قریب صبیہ فرخندہ بلند نصیب</p>	<p>دختر احمد حسین را حق داد سال میلاد نیک شعلہ نوشت</p>
<p>۱۲۸۳ کہ مثل او کسے نے دید و نشید</p>	<p>کرم موسی احمد حسین است سند میلاد خوش شعلہ با تف</p>
<p>۱۲۸۷ بگفتا صبیہ فرخندہ گردید</p>	<p>زہے فیض محمد خان والا</p>
<p>خطابے یافت از سلطان بہادر</p>	<p>رقم سال خطابش کرد شعلہ</p>
<p>۱۲۹۱ سپہدار و قوسی دل خان بہادر بریاے شجاعت بے بہادر</p>	<p>زہے فیض محمد خان دیشان رقم زد شعلہ تاریخ خطابش</p>
<p>زمان معرکہ خان بہادر معظم صدر دیوان عدالت</p>	<p>جناب مولوی معنوسی شد رقم زد شعلہ سال خدمت او</p>
<p>منور شمع ایوان عدالت حافظش سورہ لیل و تبارک با دا</p>	<p>بخمیر علی خان کہ سپرداد خدا سال فرخندہ میلاد رقم زد شعلہ</p>
<p>۱۲۶۹ جلوہ گرمہ شدہ از شمس مبارک با دا</p>	<p>۱۲۶۹</p>

قطعات تاریخ شادی میمنت آبادی عالیجناب نواب فخر الملک بهادر دام اقبال العالی

آن صدر شین فخر الملک است
 سال شادیش شعله گفتا
 که خدا گشته بفضل یزد این فخر ملک
 سال عقد او بشعله گفت قاضی فلک
 کتخدا گشت ابن فخر الملک
 شعله تاریخ او نگو گفتا
 جذا اسند شین و فخر ملک
 شعله سال عقد سعودش گفت
 شکر یزدان را که صاحب زادگان فخر ملک
 کلاک شعله ز در قم تاریخ جشن تهنیت
 لله الحمد که در جنگ توئی با ز نظام
 گفت تاریخ ورود دکن شعله چنین
 یافت میلاد چو فرخنده شان عبدالحی
 گشت محی الدین علی خان کتخدا
 شعله تاریخش مرا هاتف گفت
 مرجب انواب والا مرتبت
 واقعی منصور دولت شد خطاب

وله

وله

وله

وله

وله

دیگر

دیگر

دیگر

اقبال و نصیب بنده او ست
 باز هر دوصال شمس نیکو ست
 آن امیر ابن امیر و سرور عالیجناب
 ز بهر پاکیزه گوهر مکنار آفتاب
 شده مشهور شادیش بدکن
 وصل برجیس و مکتب حسن
 کتخدا شد آن امیر با چشم
 مشتری و مه بگردیده به هم
 خواندند اقره ز اکرام خداوند مجید
 رسم بسم الله مکرم باشد وانیک سعید
 شاه دین را توفی زوار مبارک نواب
 این زیارات بصد بار مبارک نواب
 شعله سن گفت که خوشید جهان عبدالحی
 با کمال حسن و لطف و برتری
 نیک دانم وصل ماه مشتری
 آنکه دارو بر امیران برتری
 بسکه منصور است در جنگ آوری

۱۲۹۳ هجری

۱۲۹۳ هجری

۱۲۹۳ هجری

۱۲۹۳ هجری

۱۳۰۴ هجری

۱۳۰۴ هجری

۱۳۰۳ هجری

<p>گر کند تابش ندارد شکری یارب انزون غر و جاه و شرمی سعد و زیبا وصل ماه و شرمی سید احمد صاحب عالیجناب ۱۲۸۸ هجری شد قدس ان مابین ماه و آفتاب ۱۲۹۴ هجری بجانش ایزد جان آفرین تقدیر کرد بقدر نیک حسین علی تولد کرد ۱۲۸۸ هجری</p>	<p>دیگر دیگر</p>	<p>نوز چشم حیدر کرار جنگ عقد فرخنده بود بر والدین شعله سال عقد فرخنده نوشت کتخدا گردید از فضل خدا شعله سال نیک تزویش بگفت پسر خداست با مجد علی عطا فرمود سر و ش سال ولادت بشعله کرد</p>
--	-------------------------------	---

قطعات تواریخ وزارت نواب لایق علی خان مختار الملک ثانی

<p>شد افضال و تائید خلق بی چون بتو مال و ملک وزارت همایون ۱۳۰۱ هجری اقبال و جلال و عمر او طولانی باد دیوان دکن حجت دیوانی باد ۱۳۰۱ هجری در خلق وجود او مکرّم آمد گفتیم ز سبب وزیر اعظم آمد ۱۳۰۱ هجری شد نام روشنش چو مه و مهر نور خانی بسا مبارک و نیکو بهادر می ۱۳۰۱ هجری خطانے همایون ترا شاه نیکو</p>	<p>ولله ولله دیگر دیگر</p>	<p>به نواب لایق علیخان بهادر نکو سال دیوانیش گفت شعله مختار الملک گشت دیوان دکن تاریخ عطاے خدمتش شعله بگفت مختار الملک صدر عالم آمد تاریخ وزارتش چو شعله پدید حضرت محمد علی خان خطاب یافت ماتف ز غیب سال خطابش بشعله گفت عطا کرد مرزا علیخان بهادر</p>
--	---	--

چه خوش سال او گفت با توف لبشعله
 بمیرزا علی آخ خان بهادرت خطاب
 بشعله سال سمرقند از پیش سر و تن گفت
 بهایونت مرزا علیخان بهادر
 نکو سال او بشعله را گفت با توف
 بمیرزا علی از شته خطاب گشت عطا
 بگفت سال عطای خطاب او بشعله
 حکیم نکو یافت از شته خطاب
 چه پرسیدمش گفت با توف نش
 عیسی و سه وزیر علیخان بهادرت
 بنوشت شعله سال عطای خطاب او
 نواب چو عقد خویش بسته
 تاریخ نکاح شعله بنوشت
 بمحمد علی خان که پسر داد خدا
 سال فرخنده میلاد رقم زد و شعله
 مرجیا خان بهادر که ز شته یافت خطاب
 سال این حمتش گفت بشعله با توف
 بفضل حق بمحمد علی خان نکو

وله

وله

وله

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

حکیم الممالک خطاب تو دلجو
 ز شاه آصف ملک دکن مبارک خوب
 بوسی حکیم ممالک خطاب شد منسوب
 خطاب به عطا کرد شاه بهجری ریاست
 حکیم الممالک توئی با امارت
 که او ارسطوی تانانی است بو علی نظرت
 بود خطاب حکیم ممالک حکمت
 شده نامور در کهنین و مهین
 وزیر علی خان بهادر همین
 مثلش یک حکیم نیامد درین زمین
 سلطان جمله حکما گشته در دکن
 شد وصل میان شمس و زهره
 شاد می بقمران شمس و زهره
 حافظش سوره یسین و تبارک با داد
 جلوه گرمه شده از شمس مبارک با داد
 نام نامیش ازین وجه حسن نیک بشد
 مقدم جنگ بهادر بدکن نیک بشد
 خطاب داد شجاعت شعاع جنگ نظام

۱۳۰۱

۱۳۰۱

۱۳۰۱

۱۳۰۱

۱۳۰۱

۱۳۰۱

۱۲۹۱

۱۲۹۷

۱۳۰۱

<p>با و خطاب مبارک بود در شاه انام</p>	<p>گفت سال عطا خطاب شعله</p>
<p>قطعه تاریخ جلوس اعلیٰ قدر قدرت میر محبوب علیخان در دام اقبال الملک</p>	
<p>آنکه در وجود و شجاعت نظیر و بعدیل حکم نادر یافته اینک سے شاه جلیل میر محبوب علیخان شہ فرخندہ جناب حکمران باشی و فرزند مبارک نواب کرد بر سندن جلوس از فضل بلایزال جلوه گردش مہر آصف کو کب برج جلال نیک فرزند خوش اقبال حق عزوجل سال پیدایش اولعہ مہر افضل</p>	<p>دیگر حکمران گردید از فضل خدا شاه دکن سال این فرمان رو گفت او شعله شد الحمد کہ بر تخت ریاست نشست گفت ایشعلہ بمن سال جلوسش تائف چون نظام الملک آصفجاہ سلطان دکن گفت سال اقدارش شعلہ تائف از میر محبوب علی خان بہادر را داد کرد چون فکر تارخ رقم زد شعلہ</p>
<p>قطعه تاریخ غسل صحت</p>	
<p>تافتہ کو کب بخت افسرورش بس مبارک بود این نورورش بر ہمہ دشمن او فیروزش نیک ہر روز بہ بینی روزش صحت نیک نشاط اندوزش</p>	<p>راد سید علی نیک شیم نامدہ عالم و فاضل شش باد مہذول ز شاہش جاگیر عشرت افزایش از شب بنگر شعلہ تاریخ شفایش نبوت</p>

چو رسم شادی سید علی محمد خان
 نمود بشعلا^{۱۳۰۴} رقم سال رسم فرخنده
 گو عبد العلی خان کتخد اش
 رقم زد بشعلا^{۱۳۰۵} این تاریخ عقدش
 ترا عبد العلی خان بهادر^{۱۳۰۵}
 رقم زد بشعلا^{۱۳۰۵} سال کتخدائی
 خطاب نیک^{۱۳۰۵} چو میر اکبر علیخان یافت
 بشعلا^{۱۳۰۵} سال سرفرازیش سرورش گفت
 سید محمد آنکه چو گردید که خدا
 تاریخ عقد گفت بشعلا^{۱۳۰۵} سرورش عیب
 مطاع خلق جناب محمد صدیق^{۱۳۰۵}
 خطاب خان و بهادر عطا نمود ملک
 بشعلا^{۱۳۰۵} سال خطابش سرورش غمی گفت
 عظیم النساء^{۱۳۰۵} بگم نیک بخت
 رقم کرده بشعلا^{۱۳۰۵} سن خلقتش
 آن خان تراب علی کنون شده نوشته
 بنمود رقم بشعلا^{۱۳۰۵} سن عقد شرفیش
 شرف یاب جنگ معالی خطاب

دیگر
 دیگر
 دیگر
 دیگر
 دیگر
 دیگر
 دیگر
 دیگر
 دیگر
 دیگر

بططراق شده حق بر او کند نیکو
 مبارک آید این جشن شادی نهمید و
 شدش چون^{۱۳۰۴} دو پرچم خنبر نیک
 هانا و صل ماه و شتر می نیک^{۱۳۰۵}
 همایون باد عزم جنرم شادی
 مبارک هست روز بزم شادی
 خطاب و خدمت عظمی ز شاه چرخ اورنگ
 ز به مبارک و اعلا خطاب کبر جنگ
 رویش بجلوه رشک رخ ماهتاب^{۱۳۰۵}
 هر آن نیک وصل مه و آفتاب شد
 زمان مسا عدا و آسمان بگام شود^{۱۳۰۵}
 از آنکه اشهب گیتی مطیع درام شود
 ز به خطاب مبارک با و درام شود^{۱۳۰۵}
 ز دنیا بحق مهر عصمت بشد
 پی سپر خوران بخت بشد
 روشن شده کاخش چو مکان چرخ^{۱۳۰۵}
 جاوید سجد است قران مه و بریس
 بود دولت و عمر او را بقا^{۱۳۰۵}

<p>مبارک بود صحتش کبریا ۱۳۰۶</p>	<p>دیگر</p>	<p>سن تندرستیش شعله بگفت</p>
<p>دات کریم انور و می معدن عطا ۱۸۱۹</p>	<p>دیگر</p>	<p>آن خان صدر دین که بود یک نیک نام فرمود آصفش چو عطا شعله سال گشت ۱۳۹۸</p>
<p>شاهی حسام داده شرف یاب جنگ را ۱۳۰۶</p>	<p>دیگر</p>	<p>چون ذات ترا دیدم عالم تاب</p>
<p>بخشید خطاب صف عرش جناب زبید ز کرم کرم الدوله خطاب</p>	<p>دیگر</p>	<p>تاریخ کرم شدنت شعله نوشت</p>
<p>فزون خالقش عمرو جاگیر دولت ۱۲۶۸</p>	<p>دیگر</p>	<p>بنواب امداد جنگ آنکه فرمود</p>
<p>بنواب اکنون خدا داده صحت ۱۳۰۵</p>	<p>دیگر</p>	<p>سن تندرستیش شعله رقم زد</p>
<p>چو شد فضل خالق بنواب نازل</p>	<p>دیگر</p>	<p>دلاور علی خان نگو گشت پیدا</p>
<p>پدر مهر تابان پسر ماه کامل نه بیند طالع او رو سستی</p>	<p>دیگر</p>	<p>بدو وصف شعله رقم کردش</p>
<p>سهایون جاودانه تندرستی بر رخ او هست چشم دولت و اقبال ۱۳۰۶</p>	<p>دیگر</p>	<p>شفاق داد سید مرتضی را</p>
<p>در جلو اقبال با داد مبدم عمرش دراز چون سلیمان محتشم باد دولت و اقبال ۱۲۹۷</p>	<p>دیگر</p>	<p>رقم زد شعله سال صحت او</p>
<p>صاحب جمعیت و سباب ملک مال باد عاشق حضرت حسین اخلاصند آل باد</p>	<p>دیگر</p>	<p>سیرزا جان علی را داد حق فرزندیک</p>
<p>سال میلاد نکویش کلک شعله رقم زد</p>	<p>دیگر</p>	<p>خان و الا قدر نواب گرامی شمرت</p>
<p>خان و الا قدر نواب گرامی شمرت</p>	<p>دیگر</p>	<p>خالقش فی الحال فرزند سعادتمند داد</p>
<p>نام او خان امارت مرتبت احمد حسین</p>	<p>دیگر</p>	<p>نام او خان امارت مرتبت احمد حسین</p>
<p>شعله تاریخ ولادت گفت یاران بشنوید یا بنی عمرش دراز و در جلو اقبال باد ۱۲۸۵</p>		

تاریخ تعزیت

تاریخ وفات سرسلاہ جنگ مختار الملک نور اللہ مرقدہ

<p>حیف از صدر وزارت زینت لاری بشد کلاک و مال و داد و دیو مختار بشد چون زین جهان فانی بر بست خرت حلت سالار جنگ نیکو شد از دکن بجنت ۱۳۴۲</p>	<p>و</p>	<p>زین جهان در بان غ جنت رفت چون لاری جنگ باتفاسے شعلہ بگفتا بے سرو پا در غرش زینت ده وزارت سالار و میر عالم از من بگفت رضوان ای شعلہ سال فصلی</p>
--	----------	--

تاریخ وفات مختار الملک ثانی نواب میر لایق علی خان عماد السلطنت

<p>عماد السلطنت در بان رضوان بفردوس آبدہ لایق علیخان ۱۳۰۶</p>		<p>روانہ شد ازین دنیا سے فانی ز رو سے باب جنت گفت شعلہ</p>
---	--	--

تاریخ وفات آقا میر زین العابدین شیرازی المتخلص بہ ہمد

<p>ہمد خطاب خادم سلطان کربلا دنبش قضا نمود در ایوان کربلا بان حشر و می سز و بشہیدان کربلا ز دار فنا شد ہلک بقا بجنت مقسام لیاقت نسا شد ز دار فنا بباغ بہشت شہاہ خاموشش پاک بود نوشت ۱۲۸۸</p>	<p>دیگر</p>	<p>آقا و سیدی مہف زین عابدین رحلت نمود رفت بفردوس و ج او گفتہ است شعلہ از سر خلاص سال فوت بشوال خاتون عصمت سہرشت رقم کرد شعلہ سنہ رحلتش عارف اند چون بیاد خدا قلم شعلہ سال رحلت او</p>
--	-------------	--

دارالقدس را روضه دارالسلام یافت
 آسود او دمام بخت مقام یافت
 روح از جسم چون ز گل بو رفت
 نیک حبشید جی بینه رفت
 شده از حکم حق بجلد روان
 ۱۲۳۸ یزدگردی
 جاے او با صفا باغ جنان
 باغ غلد شد از مگم خالق بجان
 ۱۳۰۲
 شده غریق بدریاسے رحمت و غفران
 جنان محفل مجید حسن منور خان
 چون ز فرمان خداوند احد
 ۱۳۰۴
 پے سیر آدہ در خلد صد
 زمین جهان کرد سفر صا جنینک شیم
 ۱۳۰۲
 نزد حق رفت بلاریب حسینی بیگم
 بحق ماه عفت روانہ شدہ
 ۱۳۰۶
 پے سیر بخت روانہ شدہ
 سیر آراستے بزم کامرانی
 شد آگاہ کتاب نکتہ دانی
 بسے شد نیک بسیم شد خوانی
 ۱۳۹۱

دیگر
 خان کریم فیض محمد خدایت
 سال وفاتش از سر خلاص شعلہ گفت
 دیگر
 رفت حبشید جی ز باغ جهان
 یزدگردی نوشت شعلہ شش
 دیگر
 زمین جهان حضرت منور جنگ
 گفت تاریخ رلتش شعلہ
 دیگر
 امیر فیض رسان جهان ازین عالم
 چوروز شازرد ہم از ربیع آخر شد
 بیاب غلد چو آد گفت رضوان سال
 شد بخت مہور جنگ آہ
 دیگر
 گفت تاریخ وفاتش رضوان
 حیف صد حیف کہ در ماہ ربیع الاول
 دیگر
 گفت باشعلہ چنین سال وفاتش
 عظیم الناب بیگم پاک زاد
 دیگر
 سن رلتش کرد شعلہ رقم
 دیگر
 سیح دور آن خان بہادر
 بخواندہ صبیہ اش بسیم اندانیک
 بشعلہ سال شادی گفت باقی

<p>جانب ملک بقا کرد سفر دوله میان نیک واکه بجان رفت دلیل الرحمن</p>	<p>دیگر</p>	<p>زاولین ماه جمادی پو ششم روز سعید گفت باشعله چنین سال وفاتش رضوان</p>
<p>او بملک بقا زخصت رفت صالح بوده و بخت رفت</p>	<p>دیگر</p>	<p>از جهان رفت صالحه بی بی سال رحلت بشعله با تف گف</p>
<p>شده از حکم حق بخلد روان جاس او با صفا باغ جان</p>	<p>دیگر</p>	<p>زین جهان حضرت منور جنگ گفت تاریخ رحلتش بشعله</p>
<p>جان بحق داد و بخت شده نوقه برآ رحمت حق بجم حسن افزون قیاس</p>	<p>دیگر</p>	<p>عارف الله که او عابد و زاہد بوده با تف غیب بشعله سن رحلت فرمود</p>
<p>زوجه اش در سر امی و حدت رفت زاہده صالحه بخت رفت</p>	<p>دیگر</p>	<p>ہست سید علی محدث و ہر سال رحلت بشعله ملہم گفت</p>
<p>مورد فضل و محق رحمت سیدہ رفت بسوی جنت</p>	<p>دیگر</p>	<p>ثانی فاطمہ عمہ بیگم گفت تاریخ وفاتش رضوان</p>
<p>بست و پنجم شدہ وارد چوزاہ رمضان ز جهان شیخ علی آمدہ حالا بجان</p>	<p>دیگر</p>	<p>رفت از دار فتا شیخ علی سوی بقا شعله تاریخ طلب کردہ و رضوان فرمود</p>
<p>باد بر اور رحمت پروردگار گر بشمارند ز روی شمار</p>	<p>دیگر</p>	<p>شد ز جهان شیخ علی در جان سال وی این صوری وہم منوی است</p>
<p>دو صد و ہشتاد و دو بر یکہزار بیگم مرحومہ در باغ جان کردہ سفر</p>	<p>دیگر</p>	<p>شعله ز تم از سر آہے نمود بود تاریخ نہم کیشنبہ از آخر ربیع</p>

<p>شعله سال ملت آن مریم ثانی نوشت بست و بهقم چو آمد از ماه ربیع تاریخ وفات بیگم مرحومه یک عقیقه بر ربیع الاخری شعله تاریخ وفاتش نوشت</p>	<p>داصل شد وزیر به بیگم نیکو سیر ز هر ایگم بر رفت در ملک ابد رضوان فرمود داخل خلد آمد رفت در روضه رضوان لاریب ماه عصمت شده نهان لاریب ۱۲۸۶ ۱۳۰۶</p>
--	---

تاریخ رحلت تهنیت یا اورالدوله

<p>منکه بودم بخواب دوست میند تا گه آن گریه کرد و شخصی گفت چونکه پرسیدش که ام امیر تهنیت یا جنگ شد جهان شعله تاریخ رحلتش نوشت</p>	<p>گر گو شمر رسید غفله تا که امیر بهت زد از نسا گفت در داند امیش آ یا حیف صد حیف آه و او یلا شد سیر جان بخوبی ما ۱۳۰۶</p>
--	--

تاریخ رحلت حبیب الله ذکا در حم مغفوی

<p>غالب نظر بود حبیب الله ذکا نظمش چو نظم جامی نکرش چو فرخی چون قصر تن شکست رقم کرد شعله چون زد دنیا موئد الی جان</p>	<p>کس بر سخور آن همه داند برتری ششش چون شتر سعدی و شعرش چو انوری شد جان ز شتر و رفت شکوه سخوری بر گلگشت خلدش اد بر رفت ۱۳۹۱ دیگر</p>
--	---

سال رحلت شعله با تف گفت
 عدل و انصاف در حم و داد بر
 ۱۳۸۳

ع
 طریقه سخن گفت
 که از اعدا شتر آمد
 جان سخن گفت
 از اعدا سخور و
 شکوه و بر اندازد
 این موئد الی جان
 حاصل شد
 بعد

تواریخ تصنیفات و تعمیمات

تاریخ ختم کتاب تاریخ محبوب جاہی کہ از عمدہ تصنیفات مصنف مرحوم است این همان تاریخ است کہ ذکر آن در دیباچہ گذشت درین کتاب سوای دیگر صنایع و بدایع دیگر التزام این ہم کرده است از ہر فقرہ اش سال تاریخ حاصل می شود -

در عهد وزیر اعظم از فصل صد ہشتاد و چہار و یکہزار و دو صد	شعلاہ چون یافت ختم تاریخ دکن ہم صورتی و معنوی شہنشاہ بخش
--	--

قطبہ تاریخ طبع دیوان شاہ کریم اللہ عاشق در دو بحر یکے سر بیع مطوی موقوف یا مکسوف یعنی متعلقین فاعلن دوم رمل مسدس مقصور یا مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و نیز مصرع ماہ تاریخ در صنعت فوق النقط واقع شدہ

جلوہ گر آمد دل او همچو مہ چہ گشت از دمقبل خلق والہ آمدہ در حلقہ پیران چو شہ نسو اسرار ہوا اللہ ہمہ بہت در ملک سخن شاہ معانی طبع کلیات نا در باقی ہمانا شد نکو بفضل خالق و لطف محمد بران تمجیس کرد از سعی جمید	عاشق چشتی شہ عبد الکریم گفت چو دیوان بس معرفت نمہ ہو گشت از و آشکار شعلاہ خوش این مصرع تاریخ را جنبسی آنکہ باشد استاد نکتہ در چون کلامش طبع گشتہ شعلاہ سال آن رقم زد خمسہ مسعود صاحب تصیدہ مولوی محسن کہ گفت
---	--

<p>شده این جمله مقبول احمد او سخندان و سخن گوئی و سخن رس مر جبا ۱۳۰۶ شاه تصنیف او چون مهر باشد پر ضیا خوب این دیوان مسعود آمده زنگین او چون کوبک سجت او در خشید ۱۳۰۶ اشد و پیمبرش پسندید مقبول خدا قصایدش دید ۱۳۰۶</p>	<p>دیگر دیگر</p>	<p>رقسم نبود شعله سال طبعش حضرت مسعود کو فخر اطبا ذات اوست حق تعالی خوش کلامش را بد حسن قبول سال طبعش تا تف غیبی بگویش شعله گفت مسعود ازل جناب مسعود در نعمت رقص زده قصائد تاریخ رقص زده چو شعله</p>
---	-------------------------------	--

تاریخ دیوان مرزا احمد م

<p>همچو سعدی طبعزاد او همین مطبوع شد کلیات میرزا احمد مبین مطبوع شد ۱۳۰۳ روشن شده بهر جا چون بهرام هدم معجز بیان چو خسرو دانی کلام هدم ۱۳۰۳ در فن تاریخ اوستاد ز من نسخه حالات حکام دکهن ۱۳۰۳ تاریخ نوشت حال حکام من مطبوع بشد حالت شانان دکن ۱۳۰۳ رساله که مسمی بود بجان سخن که الکن آمده در وصف از زبان سخن</p>	<p>دیگر دیگر دیگر</p>	<p>سیدی اوستادی بود زین العابدین ملهم غیبی بشعله گفت سال طبع او مقبول شد بجام دیوان او چو شد طبع تاریخ اقتباسش ای شعله تا تفم گفت مشفق من مولوسی عبد الغریز شعله سال طبع تاریخش گفت یکتا سه زمانه مولوسی عبد عزیز شد ختم چو تاریخ نشش شعله گفت چو افتخار علی شد رساله کرد رقم لگو نوشت جواب خزینه الاسرار</p>
--	---	--

<p>ز به کلام که حق زنده کرد جان سخن جمع شد طبعش آمده بوقوع ^{۱۳۰۳} مان کلام ذکا شد مطبوع ^{۱۳۰۱} * زرنگینی خود بود بوستانه کلام ذکا شد سندها نه خوش کلام خویش کان شیرین بود همچون ^{۱۳۰۱} بست گوناگون چو گل دیوان رنگین جگر کلام اوست جمله عشق آمیز ^{۱۳۰۱} عجائب نظم محمودی دل انگیز ^{۱۳۰۶}</p>	<p>دیگر دل دیگر دیگر</p>	<p>رساله ختم چو شد شعله گفت تاریخش چون کلام ذکا جیب الله * شعله تاریخ انطباعت گفت شگفته کلام ذکا شد چو مطبوع رسم شعله نمود تاریخ طبعش چون غلام محی دینخان بهادر جمع کرد شد چو دیوانش فراهم شعله سالش زرقم چو دیوان سید محمود گفت * رسم تاریخ طبعش کرد شعله</p>
<p>تاریخ طبع کتاب تاریخ دکن مصنفه مولوی نصر الله صاحب مرحوم حیدرآباد</p>		
<p>عادل ملک دکن رکن سلاطین ز من که بعالم قبش آمده تاریخ دکن جام کینخ رویش نیز تو انم گفتن چیت این آئینه کیفیت ملک دکن نظم بزم عدالت گل در میان چمن ^{۱۱۲۸۵} آئینه خانه حالات امانی دکن صد باب جوهر و هنر طرفه وانمود ^{۱۱۲۸۵}</p>	<p>دل دل</p>	<p>افتخار علما حضرت نصر الله خان سیر حالت حکام دکن کرد رسم همه احوال امانی دکن زان پیدا شعله تاریخ دکن دید و سن و نظم مولوی صاحب مخدوم که نصر الله خان گفت تاریخ دکن شعله رقم ز دسالتش نفسی نو لکشر چه مطبع بنا نمود</p>

تالیف خان نکتہ رس و عالم و فصیح
مطبوع شد نوادر کیفیت دکن
۱۲۸۶

مطبوع کرد حال دکن خوشخط و صحیح
اسے شعلہ سال طبع رقم کرد کلکتہ

تقریظ دیوان سید محمد کاظم صاحب حبیب متوطن کنٹور

حمد و اور داد گرا سہرودم - و سرور در گاہ او سودم سے صل علی روح رسول الورا صل علی
روح امام الہدای اللہم صل علی محمد وآلہ الکریم کہ سراسر کلام ممد و حم را سطلو
کردم - ذلم سرور حاصل کرد و ہنہ مراد کامل - اولاسر کلک مرا محرک مدعا کردہ ام - و
کلام اور ادا نام در مدح او سر گرم ام - و ہوارہ ماج صدر کرم سے کلام او سراسر طور آمد
کہ در مصرع ذلم سرور آمد - الحاصل کہ ماہ کمال او در ہر سو اد ملک ساطع آمدہ و ہر کلام
او در کل ممالک لایع - و انشد کہ ہر ہر مصرع کلام او سحر حلال دارد و ہر سطر اولک گوہر کمال
کرد گار ہنہ آدم + و داور کل عالم + اور لا کلام اسم ملک الکلام عطا کردہ + دل آگاہ صدر اور
کل کمال دادہ سے سحر حلال کا مدہ در ہر کلام واہ + در ہر کلام کا مدہ سحر حلال واہ سے عالم
و ماہر کمال علوم ہنہ کس را کلام او معلوم انشد واہ واہ صد واہ واہ + دانند کہ او
در عرصہ کلام سام آمدہ و دم معرکہ دم کلک او دم حسام + در سو اد ہر ہر سطر او محور روح نور
گردد - ہر کس کہ اور امطالعہ کردہ + مدام دل او سرور گردد - کلک و عطار در سما ہر مصرع
او مطلع اونے + حاصل کلام ہر کس بلع کرم ماور آمدہ + و در ہر دل مجاہد او و لاسہ کلام
او ہنہ سراسر آمد + ہنہ مصرع او در کار آمد ہر مصرع او ماہ سما آسا معلی + و ہر مطلع گرم
او مطلع مہر وار مطلقا - او مصدر ہنہ کمال و حکم + و در کل علم و عمل عالم آسا علم + انشد

مدام مسلم دارا و و عمر محمد و و طالع مسعود اور اہموارہ مکرم سے سحر حلال کردہ در ہر کلام دا
 در ہر کلام کردہ سحر حلال دا و و اور دا اور طالع اور اہر دم مسعود محمود و مکرم دارا و و دور
 سارا مسعود اور مادم سے ساطع مدام مسعود ہر کلام او و دار والہ دور کمال مدام او و

تاریخ ایضا

<p>عرصہ گاہ نظم را یک شہسوار کاین کلام آداز اوبس یادگار گردا و سرور و ہر دم کامگار سعد دار و طالع او کردگار نثر او نثرہ صفت در روز گاہ اینک آیدہ صدوشش بر ہزار</p>	<p>بہ نقطہ فوق</p>	<p>ہست سید کاظم استاد سخن گفت دیوانی فصیح و ہم بلوغ دارد اورا اور عالم مدام او کہ کامل آیدہ در کل علم آنکہ ہر ہر شعر او شعرے مثال گفت شعلہ صوری و ہم معنوی</p>
---	---	---

تاریخ تصنیف اختر مبین یعنی خمسیہ جہا سید کاظم حسین صاحب شفیقہ

<p>مر جبا بر طبع او احسنت بر فکر نکو خوب نبوشتہ است تجھ سے بران این سخن سطر بتیش سنبل در بجان نقاطش مشکبو مہر و مہ دار آیدہ ساطع ہمہ مصرع او ناسخ آساہست او ستاد نکو در گفتگو</p>	<p>بہ نقطہ فوق</p>	<p>ز در تم یک خمسہ کاظم حسین شفیقہ مولوی محسن کہ نعتیہ قصیدہ گفتہ است شعرہ شعریہ قولہ قول صحیح سلاک گو ہر سطر کلک و سہ اندر کلام صاعقہ دار و مثال آتش داند سخن</p>
---	---	--

صوری ہم معنوی تاریخ طبعش شعلہ گفت
 سہ صدوشش آیدہ بر الف سال نیک و
 ۱۳۰۶

قطعه تاریخ بناء آئینه محل جناب ابدا و جناب ادم اقباله العالی

ساخت آئینه محل کوچو مه خرج بتافت
 مهز آئینه امداد محل رونق یافت
 کرد نکو قصر شکر فی بنا ^{۱۲۹۳}
 خانه با نور ز سہ دل کشا
 افضل دولت شد دوز من ^{۱۲۹۲}
 نیک شفا خانه بلاک و کن
 نفیس و خوش اسلوب رونق فرا ^{۱۲۸۳}
 مبارک بود خانه دلکشاه
 بنا کرده محل چون چرخ اعلیٰ ^{۱۲۸۶}
 نفیس ایوان همه چون کاخ کسری
 بافضال خداوند تبارک ^{۱۲۸۱}
 بنا شد خانه آباد و مبارک
 که از سه شهرت اورفت تا گاد ^{۱۲۹۰}
 بنایک خانه شد ز بیاز جیراؤ
 گشت عشرت محل آرام جان ^{۱۲۹۰}
 هست زیت محل آرام جان ^{۱۳۰۶}
 مکان نادری چون چرخ اعلیٰ

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

وله

آن مبارک ز تمیشتن بود امداد و جناب
 سال بنیاد محل کرد رقم شعله چین
 میر عطار الرحمن اہل فضل
 سال بنا گشت بشعله سرورش
 کرد شفا خانه عالی بنا
 سال بنا گشت بشعله خرد
 مکان ساخت مرزا فداعلی
 سنش گشت شعله ز روی جلوس
 جناب مولوی صدیق صاحب
 رقم زد شعله تاریخ بنایش
 مکان دلکش عثمان خان ساخت
 رقم سال بنایش کرد شعله
 مکان شد بر زمین بنیاد محکم
 رقم زد شعله تاریخ بنایش
 خانه کرد بنا خان کمال
 شعله تاریخ بنایش بنوشت
 کمال خان والا چون بنا کرد

رقم زد شعله تاریخ بنایش
 قد بنا قصر امین الدین خان
 صنف الشعلة تاریخ حاله
 خان کیوان مکان امین الدین
 سال بنیاد شعله کرد قسم
 خان والا که غلام علی اورا نام است
 یافت غیب چنین گفت بشعله سالتش
 خان عابد که بود قادیار
 شعله تاریخ بنایش خوش گفت
 نموده بنا مسجد سعید الدین
 رقم شعله نمود سال بنایش
 میرشمس نیاز احمد ساخت
 شعله سال بنایش کرد قسم

دیگر

وله

وله

دیگر

دیگر

بناییت محصل شد شادی افزا
 لاج فی العین مشیداً و بدا
 قصر هذا لك سعدا ابدا
 ۱۲۸۹
 چون فلک ساخت مرتفع ایوان
 شد بنا نیک قصر عالیشان
 ۱۲۸۹
 مسجدی ساخت براو با ذوق صد رحمت
 شد بنا مسجد محمود نکو کعبه صفت
 ۱۳۰۵
 مسجد کرد بنا بهر ثواب
 شد بنا خانه رب و ماب
 ۱۲۲۹
 منزل گویم ار کعبه الله قدس
 بنا شد در کعبه الله قدس
 ۱۳۰۳
 مسجدی از بهر بندگان خدا
 بچوبیت الحرام یافت بنا
 ۱۲۹۰

الکت

تواریخ طبع دیوان

طبعزاد عالی جناب مولوی محمد عبدالواجد صاحب خلف الصدق شاعر نامور
یکتا سے زمان مولوی محمد العلی صاحب والہ مرحوم و مغفور

داشت آگاہ ہے زاسرار فنش تیز تر بودہ دست فکر روشنش شعلاہ صاحب را تو گوئی روغنش باد در جنت خدا یا سکنش	شعلاہ صاحب آنکہ با اخلاق نیک در سخن گوئی و در معنی رسی شاعری را اگر تو گیری یک چسراغ خوئے او بودہ ست مہر و آشتی
---	--

طبع دیوانش چو شد و آجد بگفت
شعلاہ دیوانت حورا لعین سنش

طبعزاد عالیجناب میر احمد علی صاحب عصر شاگرد رشید اوستاد وحید العصر فرہر
عرفان حضرت میر شمس الدین صاحب فیض قدس سو

خوش فکر و خوش اخلاق ذکی شاعر یکتا تاریخ بگفتیم یہیاض طرب افزا سامان شعلاہ سخن فہم دیوان شعلاہ سخن فہم	آں گرم رو ناک سخن شعلاہ تخلص اسی عصر چو دیوان او در طبع بیامد در قالب طبع بستہ گردید تاریخ بگفت عصر فی الفور
--	---

طبعزاد عالیجناب مولوی مظفر الدین صاحب معلی مددگار ناظمی خانہ کابری عالی

آتش عشق دل کا نظم علی
گفت چون از طبع دیوان شعلاہ و

از دکن شد نور شعلہ جلوہ گر ۱۱۳۱	دل سے گفت بال طبع دو
طبع زاد عالیجناب محمد مرزا صاحب عابد خلف الصدق اوستاد یکتا میزبان جناب مرزا قربان علی بیگ صاحب سالک مرحوم و معذور	
ہو گئی شہرت زمانہ میں کچھ ایسی بمصیفر لکھریا دیوان شعلہ یادگار سے نظیر ۶۱۸ ۹۴	لمعہ نے جب اپنے والد کا کیا دیوان طبع عیسوی سن عابد گوشہ نشین فی البدیہہ
طبع زاد جناب میر تراب علی صاحب در ملازم خزانہ عامہ سرکار عالی	
ہر ظہیر فاریابی کے سخن کا اشتباہ شعلہ آتش زبان کا چھپ گیا دیوان دیوان جہان پسند و مضمون جادو شد طبع کلام دلکش شعلہ نکو ۱۱۳۱	کیا چھپا روشن کلام شاعر عالی دماغ زور کا ہے مصرع تاریخ گلزار خلیل ہر سطر و ورق مثال ماہ و گیسو اسے زور نوشتہ چہ تاریخ چاپ ایضاً
ایضاً طبع زاد جناب حکیم میر بادشاہ علی صاحب ضیامنو طن لکھنؤ	
کز فروغ طبع اد برق تجلی رو بہفت لو لوسی لالائی مضمون را بسک نظم سفت لمعہ از شعلہ طور بیانی بہت گفت ۱۱۳۱	نور می از طور سیادت تافت سمش شعلہ شد کرد دیوانے مرتب در زبان فارسی سال طبع آن کلیم نطق حق گو ای ضیا
طبع زاد جناب مرزا غلام علی صاحب جوش	
دلبر با نور حسن و عشق زمین شعلہ طور حسن و عشق زمین ۱۱۳۱	نظم دیوان جناب شعلہ نمود سند اش جوش شمع بزم ولاست طبع زاد جناب میر کاظم علی صاحب کاظم ملازم دفتر صدر محاسب سرکار عالی شاگرد مصنف

<p>معدن علم و فضل و کان سخن واقف ر مزونکتہ دان سخن مدحت اوست غروشان سخن بود سرسبز بوستان سخن کہ بدہراست زوشان سخن لمعہ نور علی محمد جہان سخن</p>	<p>مطلع مہر آسمان سخن شاعر کامل و ادیب زمان حضرت میر شعلہ مرحوم بہمان ز آبیاری کلکش طبع دیوان آنجناب شدہ سال طبعش رقم ز دم کاظم</p>
<p>طبع زاد عالیجناب میر فاروق علی صاحب نجم سابق صیغہ دار محافل و دفتر نقاس حال و طیفہ یاب</p>	
<p>شعاع شمس جس سے ہے ہویدا کہ جن دانس سب او سپرین شیدا کہ ہو فقط جلا سے سال پیدا</p>	<p>عجب دیوان شعلہ پر ضیا ہے مضامین آتشین وہ وہ ہیں رنگین سن فصلی کو آنجم یون نکا لو</p>
<p>طبع زاد جناب شیخ وارث علی صاحب حیران سابق مددگار محافل و دفتر نقاس</p>	
<p>ز ہتھام میر لمعہ گشتہ طبع بے بہا دیوان شعلہ گشتہ طبع</p>	<p>این کلام شعلہ آتش زبان گفت حیران از سر طبع رسا</p>
<p>طبع زاد جناب میر محمد علی صاحب رنج شاگرد جناب بلبل ہندوستان جہان استاد ناظم پار جنگ دبیر الدولہ فصیح الملک نواب مرزا خان صاحب ذریعہ دہلوی</p>	
<p>اسکا ہر اک شعر ہے شوخ و شیریں بے تردد ہے یہ دیوان بے نظیر</p>	<p>واہ کیا دیوان ہے صل علی رنج لکھو اسکا سال عیسوی</p>

طبع ادا شاعر شیرین سخن حسان دکن جناب سید اصغر حسین صاحب ناہجی

مقدمہ عالی جناب نواب فخر الملک بہادر دام اقبالہ العالی

ز نظم شعلہ مرحوم شادوم -
 بگو تاہجی پئے تاریخ طبعش
 کلام شعلہ مرحوم این ست
 چہ نظمے از در تین ست

از جناب بقراط زمان ارسطوی دوران حکیم مظفر الدین خان بہادر فرج

دیوان شعلہ صاحب مطبوع شد اول فرور
 گفت از فرج سالش ما تف ز روی نصا
 کلام شعلہ صاحب ہو گیا طبع
 مزاج اس طبع کی تاریخ کہدو
 گشت از فصاحت آن خلق مست اندوز
 دیوان شعلہ صاحب مطبوع و تحفہ دلسوز
 ایضا یہ ہے دیوان یاد و آتش سے
 کلام آتش بیان شعلہ کا یہ ہے

از جناب امیر الشعرا سید امیر اللہ صاحب امیر

بود خوشگو مصنف مرحوم
 شدہ تاریخ طبع دیوانش
 ہست شعرش جو طبع او پر زور
 مطلع انور نور شعلہ طور

طبع ادا جناب سید جلال الدین صاحب توفیق ملازم دفتر صدر محاسبی کلکتہ

شاگرد مصنف مرحوم

چہپ گیا فضل خدا سے وہ سخن
 یعنی دیوان شعلہ صاحب کا چھپا
 سال سے توفیق اسکا ہو قسم
 ہاتف غیبی نے دہائی خردا
 صفحہ دل پر ہے جسکا ارتسام
 فیض جن سے پاتر تھو سب خاص و عام
 فکر تھی دلو میر سے یہ صبح و شام
 ہے نہایت تحفہ و نادر کلام

<p>ایضاً بیچ اگر پوچھو تو انصاف یہ ہے غیرت فکر ت و صاف یہ ہے اور مرصع سخن صاف یہ ہے ۱۳۱۱</p>	<p>حضرت شعلہ کا دیوان ہوا طبع بندش و چستی الفغان صاف پر دقیق اور سا سخن تھا تو فنیق</p>
<p>طبع زاد جناب محمد ہدایت علی صاحب ہایت ملازم صدر محاسبی سرکار عالی</p>	
<p>کلام شعلہ صاحب چہرہ گیا خوب ہر اک طرز غزل بے انتہا خوب صدای ماتف غیبی نے کیا خوب بسا زیبا با تحفہ با خوب ۱۳۱۱</p>	<p>خدا کے فضل و احسان سے ہدایت ہر اک مضمون نہایت فصیح و باریک ہوئی جس وقت فکر سال تاریخ سر اخلص سے کہہ دے یہ پھر</p>
<p>طبع زاد جناب اعظم اندھ حسینی صاحب اطہر شاگرد حضرت مرصف مرحوم -</p>	
<p>شاعر کی تاسے عصر و ناثر رنگین ادا راست چون اسرار علم از سینہ اہل صفا چاپ گردیدہ کلام شعلہ روشن ہوا ۱۳۱۱</p>	<p>حضرت کاظم علی شعلہ کہو استاد ہر از کلام کاملش شد نور معنی شعلہ زین اطہر احقر رقم زد سال طبعش انجمن</p>
<p>طبع زاد جناب حکیم مولوی مسعود صاحب</p>	
<p>دیوان نمود جمع بعد صنعت عجیب آراستہ بجللیہ خوش نظم و لفریب دیوان جمع کرد پد اشعار خوب گفت انصاف پیش داشتہ گفتا خوب گفت ۱۳۱۱</p>	<p>آن شاعر کی گمانہ کہ شعلہ تخلص است مسعود سال طبع سر ہوش باختہ ایضاً آن شاعر بلیغ تخلص کہ شعلہ داشت مسعود سال طبع زردی بلاقتش</p>
<p>از جناب ابو الکارم کمال الدین آقا میرزا محمد نقی صاحب نقی شاگرد مرصف مرحوم</p>	

<p>ولیکن بود هم مقروع و مسموع همه سو درد کن بر سمع مقروع که بهر نظم شعله بود موضوع که تا لم یزرعش را ساخت مزروع اگر چه خود چه معنی بود تبوع چو دید اشعار او یکجا مجموع بشد اشکده از شعله مطبوع هر فرد کمالی را مرغوب طبع آمد^{۱۱۳۱} نظم جناب شعله محبوب طبع آمد^{۱۱۳۲}</p>	<p>ز شعله بود دیوانه پریشان چو شاعر زاده بود او بود شعرش کن این قول براغراق محمول زمین شعر را کرد ابیار تمام الفاظ او را بود تابع تقی از فضل خلاق دو عالم بگفتا آرز طبعش ز منقوط اشعار میر شعله از طبع گشت مشهور^{۱۱۳۱} ساش تقی رقم زد اندر حروف محم</p>
--	--

از جناب حکیم میرزا علی صانع خرف الصدوق و شاکر حضرت مصنف مرحوم

<p>دلبر و رعنا کلامی گشت مطبوع جهان سید و آقای من استاد کمال نکته دان در فصاحت و بلاغت بود سبحان زبان رحمت حق با دافزون بر روانش جاودان فخرن ابرار علمش دان و گنج شایگان</p>	<p>مژده باد اسعاشقان شایه رنگین نظم هست از تصنیف شعله خسر و ملک سخن تترا و مثل ظهوری بود و نظمش چون طهیر عالم اسرار معقولات و منقولات بود شکر حق از کلیاتش چاپ گردید کلام</p>
--	---

با تف غیبی ز من امور عد سال طبع گفت
طبع شد اینک کلام شاعر معجز بیان
^{۱۱۳۳}

اشھار

واضح ہو کہ یہ دیوان مقامات ذیل سے

بیت () مل سکتا ہے۔

کاپی
خواہ

از نزد مرزا محمد تقی صاحب ملازم کتب
واقع قریب شاپ عابد

مطبع فخر نظامی واقع چہتہ محمد الملک

ماہی نوشاہ علی کتب فروش
واقع چہارمینار

عبد العزیز خان
واقع تہرگڑی

